

فضای کنش: ابزاری تنظیمی در نظریه‌سازی

مسعود چلبی

جهت شفاف‌سازی مفاهیم نسبتاً مغشوش نظریه‌سازی، ابتدا سعی خواهد شد بر مبنای هشت تعریف ساختاری و کارکردی از نظریه، ماتریسی از «مقدورات مفهومی» نظریه فراهم شود. سپس یک مفهوم چندبعدی از این ماتریس انتخاب می‌شود. این مفهوم، سه لایه برای نظریه قائل است. در لایه فوقانی پیش‌فرض‌ها قرار می‌گیرند. در لایه میانی طرح‌های تحلیلی مستقر می‌شوند و بالآخره لایه تحتانی نظریه را قضایای محتوایی، اعم از اثباتی، وجودی و پسامدی اشغال می‌نمایند. مدعای اصلی این است که نظریه‌ی تحلیلی کنش و مشتقات آن، به‌ویژه مفهوم فضای کنش، به عنوان فضایی چهاربعدی، می‌توانند هم در طبقه‌بندی و توصیف پدیده‌های اجتماعی در لایه میانی نظریه و هم در تبیین آن‌ها در لایه تحتانی نقش تنظیمی ایفا کنند.

مقدمه

در جامعه‌شناسی، روش‌های نظری در مقایسه با روش‌های تجربی، آن‌طور که بایسته است، مورد توجه جدی قرار نگرفته است (فارارو، ۱۹۸۹؛ سایر، ۱۹۹۲). در جامعه‌شناسی تجربی آثار و منابع بیشماری در مورد روش‌های کمی و کیفی، الگوهای تحلیل آماری، فنون سنجش و رویه‌های گردآوری و تولید داده‌ها تدوین و ارائه شده است. چنین کوششی در حوزه‌ی جامعه‌شناسی نظری به صورت منظم صورت نگرفته، هرچند کم و بیش کارهای پراکنده‌ای انجام شده است.

مجله‌ی جامعه‌شناسی ایران، دوره‌ی چهارم، شماره‌ی ۱، ص. ۴۶-۵

نظریه‌سازی^۱ در جامعه‌شناسی به ویژه جامعه‌شناسی نظری علاوه بر این که محتاج مفاهیم محتوایی^۲ و داده‌هاست، حاجت به ابزار و مفاهیم تحلیلی^۳ نیز دارد. منظور از ابزار و سازه‌های تحلیلی در نظریه‌سازی چیست؟ به بیان ساده مفهوم تحلیلی وسیله‌ای برای تنظیم فکر است. در جامعه‌شناسی نظری این نوع مفهوم وسیله‌ای برای تنظیم فکر در عرصه‌ی تئوری‌سازی و تحلیل نظری است.

معمولاً مفاهیم تحلیلی ناب در علوم تحلیلی^۴، همچون ریاضیات و منطق، اعم از منطق دو ارزشی و منطق چندارزشی (منطق فازی) ارائه می‌شوند (فارارو، ۱۹۷۳، ۱۹۸۹؛ لیک و میکسر، ۱۹۷۵؛ مایر، ۱۹۸۵؛ زیمرمان، ۱۹۹۶). در این علوم، این نوع مفاهیم یا به صورت منفرد و یا اغلب از طریق نظریه‌های صوری^۵، نظیر نظریه‌ی مجموعه، نظریه‌ی مجموعه‌ی فازی^۶، نظریه‌ی گراف و غیره مطرح می‌شوند. اما نکته‌ی مهم این‌که در علوم محتوایی از جمله جامعه‌شناسی نیز مفاهیم تحلیلی عمدتاً در قالب نظریه‌های محتوایی و تحلیلی، مانند نظریه‌ی بازی (الستر، ۱۹۹۰؛ برنز، ۱۹۹۴؛ بندور و همکاران، ۲۰۰۱)، نظریه‌ی عمومی سیستم (وارفیلد، ۱۹۷۶)، نظریه‌ی شبکه (چلبی، ۱۳۷۳، ولمن و همکاران، ۱۹۸۸)، نظریه‌ی تحلیلی کنش (چلبی، ۱۳۷۵؛ فارارو، ۱۹۸۹)، الگوی فضایی سیاست‌شناسی (هینچ و همکار، ۱۹۹۷) تدوین شده و یا قابل تدوین‌اند.

مفاهیمی که از چنین نظریه‌هایی مشتق می‌شوند، معمولاً همزمان دارای کارکرد دوگانه، یعنی هم وجه محتوایی و هم وجه تحلیلی، هستند. یکی از این مفاهیم که مورد توجه محوری این مقاله خواهد بود، مفهوم فضای کنش است که از نظریه‌ی تحلیلی کنش اخذ شده است.

قبل از این‌که کارکرد مفهوم تحلیلی فضای کنش مشخص شود، لازم است نظریه‌ی تحلیلی کنش، آنچنان که پارسونز آن را تدوین کرده، در سه سطح تجرید معرفی شود. برای فهم جایگاه این نظریه و تحلیل کاربرد آن لازم است که ابتدا پیش فرض آن در مورد نظریه و ارتباط این پیش فرض با سایر پیش فرض‌ها مورد توجه قرارگیرد. در واقع یکی از موانع موجود بر سر راه تئوری‌سازی وجود اغتشاشات مفهومی پیرامون مفهوم تئوری است. لذا در ادامه ابتدا مفهوم تئوری و تئوری‌سازی به اجمال مورد مذاقه قرار می‌گیرد، سپس تئوری تحلیلی کنش معرفی و به دنبال آن مفهوم فضای کنش و کاربرد تحلیلی آن بررسی می‌شود.

1. theorizing

3. analytic concepts

5. formal theories

2. substantive concepts

4. analytical sciences

6. fuzzy set theory

نظریه‌سازی

در ادبیات جامعه‌شناسی در مورد نظریه، پنداشت‌های متفاوت و گاه متضاد، با فضا‌های مفهومی کوچک و بزرگ وجود دارد (شافتز، ۱۹۷۸؛ زتومکا، ۱۹۷۴، ۱۹۷۹؛ کوهن، ۱۹۸۰؛ الکساندر، ۱۹۸۲؛ فارارو، ۱۹۸۹؛ پاسون، ۱۹۸۹؛ سایر، ۱۹۹۲؛ ترنر، ۱۹۹۲، ۱۹۹۸؛ بونج، ۱۹۹۷ و غیره). آن‌چه واضح است تئوری بر اساس ساخت و کارکرد تعریف می‌شود، اما تفاوت‌های مفهومی در نظریه از آن‌جا ناشی می‌شود که هر نظریه یا نظریه‌پردازی معمولاً تعریف خاصی از ساخت و کارکرد برای تئوری قائل است. بدون این‌که خواسته باشیم وارد جزئیات این تفاوت‌های مفهومی شویم، می‌توان با رعایت اختصار این پنداشت‌های مفهومی و تفاوت‌های آن‌ها را، همزمان با مراجعه به «مقدورات مفهومی» و ننگاشت آن در یک ماتریس نشان داد. مراد از «مقدورات مفهومی» در باب مفهوم نظریه، تمامی مفهوم‌سازی‌های ممکن از حیث ساخت و کارکرد نظریه است.

واکاوی منابع مکتوب نشان می‌دهد که تمامی تعاریف مفهومی نظریه از حیث ساخت حداقل مبتنی بر یک بعد (ملاک) و حداکثر چهار بعد از ساخت است: ساخت تئوری یا به صورت گزاره‌ای قابل تصور است و یا به شکل سلسله مراتب معنایی (همان منابع). اگر تئوری به شکل گزاره‌ای فهمیده شود، در این صورت ساخت گزاره‌ها ملاک تمایز خواهد بود. گزاره‌ها یا قضایای نظری به سه شکل کلی قابل تصورات: قضایای وجودی (رتالیستی)، قضایای اثباتی و قضایای هنجاری.

ساخت گزاره‌ها، ناظر بر ماهیت روابط بین مفاهیم از یک طرف و مراجع تجربی^۱ آن‌ها در گزاره‌ها و مابین گزاره‌ها از طرف دیگر است.

مفهوم رتالیستی نظریه آن توضیحی را مشمول صفت نظری می‌داند که بتواند ضرورت طبیعی (وجودی)^۲ ساخت واقعیت اجتماعی تحت مطالعه را در خود منعکس سازد و نشان‌دهنده سازوکارهای تغییر و بازتولید (مولد) آن در عالم واقع چیست. بنابراین در این قبیل توضیحات نظری رابطه‌ی بین مفاهیم در گزاره‌ها از نوع وجودی است که منعکس‌کننده‌ی رابطه‌ی (اتصال) واقعی یا درونی (مثل اتصال اتم‌های اکسیژن و نیتروژن در یک مولکول آب) بین پدیده‌های مربوطه در عالم واقع است (چلبی، ۱۳۷۴؛ پاسون، ۱۹۸۹؛ سایر، ۱۹۹۲؛ بونج، ۱۹۹۷). مفهوم اثباتی (پوزیتیویستی) تئوری آن توضیحی را مشمول صفت تئوری می‌داند که بتواند ضرورت منطقی^۳ مفاهیم تجربی را با یکدیگر در گزاره‌ها و بین‌گزاره‌ها در خود منعکس سازد و

1. empirical referents

2. natural necessity

3. logical necessity

قادر باشد از طریق مفاهیم مشاهده‌ای میزان تطابق خود را (شرط آزمون‌پذیری / و یا ورودی تجربی) با قلمرو تجربی تحت مطالعه نشان دهد. در این نوع توضیحات نظری، رابطه‌ی بین مفاهیم در گزاره‌ها و بین گزاره‌ها از نوع رابطه‌ی منطقی، ریاضی و یا آماری است (چلبی، ۱۳۷۲؛ اوری و همکار، ۱۹۷۵؛ زتومکا، ۱۹۷۴).

مفهوم هنجاری نظریه مبتنی بر این پیش‌فرض است که ارزش و واقعیت دارای رابطه‌ی همزیگری هستند و در واقع دو وجه یک چیز را تشکیل می‌دهند. لذا تئوری نمی‌تواند و نباید از ارزشیابی حذر کند. به این ترتیب در نظریه‌های هنجاری، علاوه بر مفاهیم و قضایای قطعی^۱، مفاهیم ارزشی و قضایای هنجاری نیز در یک قالب منطقی حضور دارند (رالز، ۱۹۷۱؛ هابرماس، ۱۹۷۱، ۱۹۹۰؛ گولدنر، ۱۹۷۱؛ زتومکا، ۱۹۷۹؛ فرایبرگ، ۱۹۷۹، یوهمن، ۱۹۹۱، بوردیو، ۱۳۸۰). در نظریه‌های هنجاری، علاوه بر وجود ضرورت منطقی بین مفاهیم و گزاره‌ها، نوعی ضرورت ارزشی نیز به‌طور صریح یا ضمنی وجود دارد.

طبق مفهوم ابزاری نظریه، نظام سلسله مراتب اندیشه‌های معنادار که به شیوه‌ای خاص طبقه‌ای از پدیده‌های (مورد نظر) را نقشه‌برداری می‌کند، نظریه است (زتومکا، ۱۹۷۹؛ فارارو، ۱۹۸۹). فارارو (۱۹۸۹: ۲۴) اظهار می‌دارد که «مدعیات ابزارگرایی آن است که: (۱) ساخت تئوری قیاس از پذیره‌ها به نتایج نیست و (۲) گزاره‌های علمی عمومی معمولاً به صورت صادق یا کاذب و یا حتی کم و بیش احتمالی قلمداد نمی‌شوند، بلکه وسیله‌ای مفید برای استدلال درباره‌ی شرایط یک پدیده است به صورتی که آن پدیده در آن شرایط می‌تواند بخود بگیرد» وی در جایی دیگر می‌گوید، ابزارگرایان «از دیویی و ویتگنشتاین تا تولمین؛ تأکید می‌کنند که نظریه‌ها در بهترین شکل خود نوعی نقشه هستند و ما نباید نقشه را با قلمرو نقشه‌برداری شده اشتباه بگیریم» (همان: ۵۵).

یادآوری می‌شود که در تعریف ابزاری از ساخت نظریه، برخلاف نظریه رئالیستی، ضرورت وجودی مد نظر نیست؛ به‌علاوه ضرورت منطقی نیز آن چنان که مفهوم پوزیتویستی داعیه‌ی آن را دارد، مورد نظر نیست. آنچه در مفهوم ابزاری نظریه مورد توجه قرار دارد، صرفاً «ضرورت اطلاعاتی» یا به عبارت گویاتر «ضرورت سبیرنتیکی» است. در این نوع نظریه‌پردازی، صرفاً نوعی نقشه‌نگاری کلی از یک قلمرو تجربی معین صورت می‌گیرد تا محقق در قلمرو تجربی گم نشود. بدیهی است که نقشه‌برداری به سئوال چرا پاسخ نمی‌دهد، بلکه صرفاً حد و مرز قلمرو موضوع (تحت مطالعه) و نشانه‌ها و راه‌های مواصلاتی و چم و خم آن‌ها را ترسیم می‌کند و به صورت نمادی نشان می‌دهد. ملاک ارزیابی تئوری در مفهوم ابزاری آن

فایده‌مندی^۱ (مطلوبیت) است و نه صدق^۲ آن.

اینک که چهار تعریف ساختاری از تئوری ارائه شد، می‌توان در ادامه به معرفی اجمالی چهار تعریف کارکردی تئوری پرداخت. لازم به گفتن نیست که در تعاریف کارکردی، به جای ساخت، کارکرد و نقش نظریه مورد نظر است.

تعریف کارکردی نظریه بستگی به این دارد که از تئوری چه انتظاری وجود دارد و یا به عبارت دیگر، چه نیازی را تأمین می‌کند؟ پاسخ ساده به این سؤال این است که از تئوری انتظار می‌رود که به «سوالات» پاسخ دهد. بلافاصله این پرسش مطرح می‌شود که چه نوع سئوالاتی؟ سوالات را حداقل می‌توان به چهار نوع عمده تقسیم کرد: واقع‌نگار^۳، توضیحی^۴، تشخیصی^۵ و بالأخره تجویزی^۶.

سوالات واقع‌نگار از نوع سئوالاتی شبیه به «چه؟ چه چیز؟ و چیست؟» هستند. اگر انتظار عمده از تئوری این باشد که به این نوع سئوالات پاسخ دهد، در این صورت تعریف کارکردی غالب تئوری از نوع توصیفی است. یعنی تئوری وسیله‌ای قلمداد می‌شود که می‌تواند به توصیف (و یا تشبیه) قلمرو موضوعی خود بپردازد.

سوالات توضیحی از نوع سئوالات «چرا؟ و چگونه؟» هستند. اگر از تئوری انتظار برود که به این نوع سئوالات پاسخ دهد، در این صورت تعریف کارکردی آن از نوع توضیحی است. بعضی نحل‌های روش‌شناختی مثل مکتب اثباتی سئوال‌های «چرا؟» را از سئوال‌های «چگونگی؟» جدا و برخی مکتب‌های دیگر مانند مکتب واقع‌گرا این دو نوع سئوال را جدا از هم تلقی نمی‌کنند. واقع‌گرایی بر این نکته ابرام می‌ورزد که پاسخ به سئوال چرایی زمانی تکمیل می‌شود که چگونگی و سازوکارهای مولد امور مورد پرسش، آنچنان که در «عالم واقع» عمل می‌کنند در تبیین آشکار شوند.

سوالات باصطلاح «تشخیصی» یا «آتی‌نگار» از نوع سئوالات «کی؟ و چه وقت؟ و چه خواهد شد؟» هستند. چنانچه نقش اصلی تئوری، پاسخگویی به این نوع سئوالات باشد، در این صورت تعریف کارکردی آن از نوع آتی‌نگار (پیش‌بین) است.

سوالات تجویزی از نوع سئوالات «چه باید کرد؟» هستند. اگر سهم عمده‌ی تئوری ادای پاسخ به این نوع سئوالات دانسته شود، در این صورت تعریف کارکردی آن از نوع هنگامی است. با ارائه اجمالی چهار تعریف ساختاری همراه با چهار تعریف کارکردی از تئوری، اینک می‌توان

1. utility

2. truth

3. factographic questions

4. explanatory questions

5. prognostic questions

6. prescriptive questions

طبق جدول ۱، «مقدورات مفهومی» مفهوم نظریه را در یک ماتریس نگاشت. در نگاه اول، ماتریس مزبور سی و شش تعریف مفهومی به اصطلاح بسیط از تئوری را به صورت بالقوه نشان می‌دهد. یعنی هر خانهای این ماتریس تجلی یک تعریف مفهومی محدود بالقوه (کوچک‌ترین واحد فضای مفهومی خاص برای تئوری) است. اما با اندکی تأمل، می‌توان با ترکیب خانه‌های ماتریس مزبور (اعم از ترکیب‌های دوتایی، سه‌تایی، ... و چندتایی)، ورای سی و شش مفهوم اولیه‌ی تئوری، به مفاهیم مرتبه‌ی دوم، سوم و حتی چندم از تئوری، به عنوان عناصری از مجموعه مقدورات مفهومی نظریه دست یافت.^۱

جدول ۱. ماتریس مقدورات مفهومی نظریه

		ساخت تئوری								سلسله‌مراتب معنی (ایزاری)
		قضیه‌ای								
		هنجاری (ارزشی)		اثباتی (پوزیتیویستی)				رتالیستی (وجودی)		
		قیاسی	استقرایی	پسامدی		سببی		بالا به	پایین به	
قیاسی	استقرایی			قیاسی	استقرایی	پایین	بالا			
کارکرد تئوری	توصیف (چیست؟)	۱	۵	۹	۱۳	۱۷	۲۱	۲۵	۲۹	۳۳
	تیین (چرا؟)	۲	۶	۱۰	۱۴	۱۸	۲۲	۲۶	۳۰	۳۴
	پیش‌بینی (کی؟)	۳	۷	۱۱	۱۵	۱۹	۲۳	۲۷	۳۱	۳۵
	تجزیه‌چهار بایدکرد؟)	۴	۸	۱۲	۱۶	۲۰	۲۴	۲۸	۳۲	۳۶

۱. بحث تفصیلی انواع تعاریف (اعم از بسیط و ترکیبی) ممکنه و موجود از حوصله‌ی این مقاله خارج است. بررسی انواع تعاریف ممکن و موجود از نظر فلسفه‌ی علم و روش‌شناسی نظری می‌تواند موضوع یک پروژه‌ی تحقیقی مستقل قرار گیرد. در چنین پروژه‌ای امکانات و مضائق نظری و عملی انواع تعاریف به همراه بعضی مصادیق موجود آن‌ها می‌تواند به‌طور جداگانه در مقایسه با یکدیگر واریسی شود.

در حوزه‌ی مورد بحث ما، در میان ترکیب‌های ممکن، یک مجموعه ترکیب‌های خاص نقش محوری ایفا می‌کند. مجموعه ترکیب‌های خاصی که فعلاً بیش‌تر مورد توجه ما است مشخصاً شامل ترکیب یا جادادن یا نشانندن^۱ فضا‌های مفهومی ۱۰، ۱۸، ۲۶ و ۳۰ به‌طور جداگانه یا هم‌زمان در فضای مفهومی ۳۳ است (جدول ۱). اما قبل از هر چیز باید ببینیم که فضای مفهومی ۳۳ (یعنی این مفهوم خاص از تئوری) نشاتگر چیست؟

همان‌طور که از جدول ۱ پیداست، این مفهوم خاص، تئوری را سلسله‌مراتبی از معانی شامل پیش‌فرض‌ها، طرح‌های تحلیلی^۲ و سازه‌هایی می‌داند که به رمزگذاری، طبقه‌بندی مفهومی، نقشه‌برداری (تشبیه) و توصیف رقیق^۳ قلمرو موضوعی می‌پردازد. همان‌طور که قبلاً گفته شد ساخت تئوری در معنای ابزاری آن نه قیاسی و نه استقرایی بلکه صرفاً سلسله‌مراتب معانی است. چون این ساخت فارغ از تقید و ضرورت منطقی است، این امکان بالقوه فراهم است تا عناصر (اندیشه‌ها) در هر جایی از این سلسله مراتب، جهت تدقیق و تصحیح در امر رمزگذاری، آسان‌تر جابجا و عوض شوند.

در رأس این سلسله مراتب معمولاً پیش‌فرض‌ها قرار می‌گیرند. پیش‌فرض‌ها از انواع مختلف، شامل انواع وجودشناختی، روش‌شناختی، معرفت‌شناختی و حتی ارزش‌شناختی تشکیل شده‌اند. به دنبال پیش‌فرض‌ها، طرح‌ها و سازه‌های تحلیلی قرار می‌گیرند.

کسانی نظیر پارسونز که هوادار مفهوم ابزاری نظریه هستند، غالباً نظریه را محدود به آنچه که در بالا گفته شد می‌دانند، یعنی نظریه در وجه غالب آن عبارت است از سلسله مراتبی از پیش‌فرض‌ها و طرح‌های نظری و سازه‌های تحلیلی (البته در مورد پارسونز، تأکید عمده روی لایه‌ی دوم است، یعنی طرح‌های نظری و سازه‌های تحلیلی).

لازم است توجه شود که بین این مفهوم از تئوری با سایر مفاهیم آن (به‌ویژه مفاهیم ۱۰، ۱۸، ۲۶، ۳۰، طبق جدول ۱) برای ترکیب (و در واقع تکمیل) آن‌ها هیچ تناقض منطقی، نظری و یا روش‌شناختی وجود ندارد.

مفاهیم ۱۰ (توضیح پسامدی اعم از فونکسیونالیستی و هدفمند در قالب قیاسی)، ۱۸ (توضیح سببی به شکل قیاسی)، ۲۶ (توضیح سازوکارانه با رهیافت از بالا به پایین^۴) و ۳۰

1. embed

2. analytical scheme

۳. توصیف رقیق در مقابل غلیظ.

۴. این رهیافت عمدتاً بر این فرض هستی‌شناختی استوار است که کلیت تحت مطالعه (در این جا

(توضیح سازوکارانه از پایین به بالا^۱) را می‌توان به‌طور جداگانه یا همزمان (البته به جز دو مفهوم اخیر که وجود همزمانی آن‌ها منطقی به‌نظر نمی‌رسد) در فضای مفهومی ۳۳ (توصیف ابزاری) نشانده و بدین ترتیب لایه‌ی سوم این فضا را تشکیل داد.

آنچه را به عنوان مفهوم چندبعدی تئوری و یا تئوری‌سازی پیشنهاد شد می‌توان به‌طور خلاصه چنین تعریف کرد: تئوری یک فضای سلسله‌مراتبی است که حداقل از سه لایه تشکیل می‌شود، که هر یک از دیگری استقلال نسبی دارد. این لایه‌ها عبارت‌اند از: یکم لایه‌ی مستقر در رأس حاوی پیش فرض‌ها، دوم لایه‌ی میانی حاوی طرح(های) نظری^۲ به همراه سازه‌ها^۳ و سوم لایه‌ی تحتانی مشتمل بر نظریه(های) محتوایی^۴ (اعم از قضایای اثباتی، وجودی و هنجاری).

تعریف مفهومی که از نظریه‌سازی ارائه شد یک تعریف مفهومی یک‌گانه نیست. در آثار مکتوب جامعه‌شناسی نظری تعاریف شبیه یا قریب به تعریف مفهومی فوق به صورت صریح یا ضمنی، قابل ردیابی است. جاناناتان ترنر چهار رهیافت اساسی را در تئوری‌سازی جامعه‌شناختی از هم تمیز می‌دهد که عبارتند از: طرح‌های فرانظری^۵،

→ جامعه) از لایه‌های وجودی متفاوتی تشکیل شده که هر یک نسبتاً از یکدیگر مستقل هستند. وظیفه‌ی هر علمی مطالعه‌ی اخص یکی از این لایه‌ها است. طبق این رهیافت وظیفه‌ی جامعه‌شناسی آن است که در وهله‌ی اول به دنبال ارائه‌ی توضیحات و یافتن مکانیسم‌ها در سطح کل (کلان) باشد. این رهیافت را می‌توان تا حدودی در تفکر جامعه‌شناسی دورکیم و مارکس به نحوی ردیابی نمود (چلبی، ۱۳۷۴).

۱. رهیافت مزبور مبتنی بر این فرض هستی‌شناختی است که کلیت تحت مطالعه، در این‌جا جامعه، از لایه‌های وجودی تشکیل یافته است که هر یک دارای استقلال نسبی هستند. وظیفه‌ی عالمان (علوم) آن است که با تشریح مساعی از پایین‌ترین سطح وجود - حداقل سطح زیستی - کار خود را برای پیدا کردن ساز و کارهای زیستی بالقوه (خفته یا فعال) شروع کنند و در ادامه برای ارتقاء قدرت توضیحی، کوشش خود را در سطح بالاتری از وجود، یعنی سطح‌شناختی (سطح شبکه‌های عصبی) دنبال نمایند و جهت تکمیل توضیح خود در بالاترین سطح به دنبال ساز و کارهای موجود در سطح اجتماعی (سطح شبکه‌های اجتماعی چندگانه) برآیند. رهیافت‌های پایین به بالا (Bottom-up approach) اخیراً در ادبیات علم نضج یافته‌اند و در نظریه‌هایی همچون نظریه‌ی پیچیدگی/آشفستگی و زیست‌شناسی اجتماعی ترویج می‌شوند (اسمیت و همکار، ۱۹۹۶، ۱۹۹۹؛ ویلسون، ۱۹۹۸؛ بیرن، ۱۹۹۸؛ فیلدتر، ۲۰۰۱).

2. theoretical schemes

3. constructs

4. substantive theory

5. metatheoretical schemes.

طرح‌های تحلیلی^۱، طرح‌های قضیه‌ای^۲ و طرح‌های الگوسازی^۳ (۱۹۹۲: ۱۶۷). در طرح‌های فرانظری مناقشات فلسفی مطرح می‌شوند. در طرح‌های تحلیلی، ساختن نظام‌های تجریدی از مقولات مطرح است که بیانگر خصوصیات کلیدی جهان و روابط عمده‌ی مابین آن‌ها است (همان: ۱۶۸). برای برخی دانشمندان طرح‌های تحلیلی پیش‌نیاز ضروری برای سایر انواع فعالیت نظری است چرا که طرح تحلیلی بیانگر و تنظیم‌کننده‌ی خواص جهان در سطح تحلیلی است و بدون آن مشکل می‌توان پی‌برد که چه چیزی تئوریزه می‌شود (همان: ۱۶۹).

طرح‌های قضیه‌ای پیرامون گزاره‌هایی دور می‌زنند که خواص متغیر جهان اجتماعی را به یکدیگر مرتبط می‌سازند (همان). طرح‌های الگوسازی در برگیرنده‌ی انواع فعالیت‌ها از قبیل ساختن معادلات صوری، شبیه‌سازی رایانه‌ای، بازنمایی گرافیک روابط مابین پدیده‌ها است. ترنر در دفاع از مفهوم اثباتی تئوری تأکید می‌کند طرح‌های قضیه‌ای تجربی به هیچ وجه تئوری نیستند. او در ادامه می‌افزاید: «... منتقدین اثبات‌گرایی قانون انتزاعی معطوف به پدیده‌ی نوعی^۴ (ژنریک) را با تعمیم معطوف به مجموعه‌ای از حوادث تجربی^۵ اشتباه می‌کنند...». از نظر او تعمیم‌های تجربی از هر نوع از جمله «نظریه‌ی با برد متوسط» (مرتون) تئوری نیستند بلکه ترتبات تجربی آن‌ها محتاج آن است که در قالب قوانین تجریدی توضیح داده‌شود (همان).

ترنر مفهوم پیشنهادی خود در مورد تئوری را چنین خلاصه می‌کند (۱۹۹۲: ۱۷۲):
 ... نظریه‌ی اثباتی باید تجریدی، نشان‌دهنده‌ی خواص نوعی^۶ (ژنریک) جهان و آزمون پذیر باشد و یا قابلیت تولید گزاره‌های آزمون‌پذیر را داشته‌باشد، و نمی‌تواند از علیت، فرایند و سازوکارهای عملی غفلت نماید. بهترین رهیافت جهت ساختن تئوری در جامعه‌شناسی ترکیبی از طرح‌های تحلیلی حساسگر^۷، گزاره‌های صوری تجریدی^۸، و الگوهای تحلیلی است.

1. analytical schemes
2. propositional schemes
3. modeling schemes
4. abstract Law about a generic phenomenon.
5. generalization about a set of empiricial events.
6. generic properties of the universe
7. sensitiving analytical schemes
8. abstract formal propositions

ترنر، ضمن این‌که راهبردهای ساختن تئوری را در سه سطح تحلیل فلسفی (فرانظریه)، نظری (طرح‌های نظری و طرح‌های قضیه‌ای) و تجربی (طرح‌های الگوسازی) از هم تمیز می‌دهد، راهبردهای اساسی را در سطح تحلیل نظری می‌داند. در این سطح، طرح‌های نظری (ابزارهای تحلیلی) به لحاظ پیش‌نیاز مقدم بر طرح‌های قضیه‌ای (نظریه‌های محتوایی) شناخته می‌شوند (همان).

با وجود این‌که ترنر برای امر نظریه‌پردازی در جامعه‌شناسی، بدرستی بر نقش محوری طرح‌های نظری تأکید می‌کند و آن‌ها را پیش‌نیاز نظریه‌های محتوایی می‌داند لکن به لحاظ مفهومی برای آن‌ها تعریف ساختاری ارائه نمی‌کند. فقدان مفهوم‌سازی در باب «طرح نظری» شاید به این دلیل باشد که او خود را مقید به مفهوم اثباتی نظریه می‌داند و بدین ترتیب از بکارگیری به موقع مفهوم ابزاری نظریه، به عنوان یک مفهوم مکمل، سهواً یا عمدتاً غفلت می‌ورزد.

نیکوس موزلیز دو نوع نظریه را از هم تمیز می‌دهد. این دو نوع عبارت‌اند از: (۱) نظریه به عنوان مجموعه‌ای از گزاره‌های محتوایی مرتبط که کوشش می‌کند چیز جدیدی، راجع به جهان اجتماعی به ما بگوید که نمی‌دانیم، گزاره‌هایی که می‌توانند به‌طور مشروط از طریق پژوهش تجربی تأیید یا رد شوند و (۲) نظریه به عنوان مجموعه‌ای از ابزارها که زمینه را برای ساختن نظریه‌ی محتوایی بسادگی تسهیل و یا مهیا می‌کند» (۱۹۹۵: ۱). او این دو نوع نظریه را به تاسی از آلتوسر به ترتیب «عمومیات سه» (Gen. III) و «عمومیات دو» (Gen. II) نام‌گذاری می‌کند.^۱

موزلیز ضمن تأکید بر این‌که تمایز بین این دو نوع نظریه مطلقاً اساسی است، شیوه‌ی ارزیابی آن‌ها را نیز متفاوت می‌داند. ابزارهای مفهومی، مفهوم‌سازی‌های فراتاریخی^۲ هستند و «مطلوبیت تنظیمی»^۳ ملاک ارزیابی آن‌ها است. در حالی که نظریه‌های محتوایی مشروط به زمان و مکان هستند و تأیید پذیری تجربی شیوه‌ی عمده‌ی ارزیابی آن‌ها است.

گرچه مفهوم‌سازی موزلیز از نظریه بر اغلب مفهوم‌سازی‌ها در این زمینه ارجح است لکن

۱. آلتوسر سه نوع فعالیت نظری را از هم تمیز می‌دهد شامل: بررسی و نقد نظریه‌های دیگران به عنوان مواد خام نظری (عمومیات یک (Generalities I) (که چیزی شبیه به تحلیل فرانظری است) نظریه به عنوان ابزار/وسیله (عمومیات دو (Generalities II) و نظریه به عنوان محصول نهایی (عمومیات سه (Generalities III) (۱۹۷۷، فصل ۶).

2. transhistorical conceptualizations

3. heuristic utility

نارسائی‌هایی نیز دارد. از جمله این‌که موضع‌گیری مشخصی در مورد سایر مفهومی‌سازی‌ها، به‌ویژه مفهوم‌سازی رئالیستی ندارد. به‌علاوه کوشش نمی‌کند تا دو نوع نظریه‌ای را که از هم تمیز می‌دهد، به لحاظ مفهومی در یک سازه ادغام نماید. گرچه در عمل به مصادیقی از چنین ترکیبی اشاره می‌کند.

فارارو از محدود جامعه‌شناسانی است که تلاش‌هایش در زمینه‌ی تدوین یک مفهوم چندبعدی از نظریه درخور توجه است. فارارو می‌گوید: «از میان الگوهای فلسفی ساخت نظریه‌های علمی دو خانواده برای جامعه‌شناسی نظری عمومی مناسب هستند. اولین آن، الگوی نظام فرضیه‌ای قیاسی است که توسط پوزیتیویست‌های منطقی پیشنهاد شده‌است... دومین آن خانواده‌ای است از الگوهایی که من آن را ابزارگرای نامم» (۱۶: ۱۹۸۹). او براساس چنین پنداشتی، یک الگوی یکپارچه (منسجم) ارائه می‌دهد که دارای ساخت چهارسطحی است. به عبارت دیگر فارارو «یک تصویر سلسله‌مراتب معنایی چهار-سطحی از ساختار نظریه‌ی علمی»^۱ پیشنهاد می‌کند (همان: ۲۹). این چهار سطح عبارتند از: ۱) سطح پیش‌فرض عمومی، ۲) سطح چارچوب (در سطح چارچوب^۲، اصل بازنمایی^۳ را مطرح می‌کند، یعنی گزاره ناهمجوری^۴ که به شیوه‌ی بازنمایی به توصیف یک انگاشت تعمیم‌یافته از حوزه‌ای تجربی می‌پردازد)، ۳) سطح الگوی نظری (در این سطح این امکان وجود دارد که خانواده‌های مختلفی از الگوهای نظری در «داخل چارچوب» ساخته شوند) و ۴) سطح نامتغیرها^۵ (قوانین و ثابت‌ها) (همان: ۲۹-۲۷).

البته دو نقیصه در کار فارارو به چشم می‌خورد: یکی غیبت توضیح وجودی از پایین به بالا و دیگری پنداشت نامبرده از «مکانیسم‌های مولد» که تا حد «تبدیلات ریاضی» تقلیل یافته است.^۶

1. "A Four-level meaning hierarchy image of a scientific theory structure."

2. frame work level

3. representation principle

۴. در واقع بدنال تولمین، فارارو تأکید می‌کند که اصل بازنمایی در سطح چارچوب با خصلت «ناهمجوری» گزاره شناخته می‌شود. بدین معنی که موضوع گزاره طبقه‌ای از پدیده‌های تجربی است در حالی که محمول گزاره راجع به یک شیوه‌ی بازنمایی صورتی است. مثل «نظام تعاملی انسان‌ها یک بازی است».

5. invariants level

۶. مفهوم «مکانیسم» یکی از مفاهیم محوری و در عین حال مبهم علوم اجتماعی است که بحث تفصیلی آن از حوصله‌ی این مقاله خارج است (بونج، ۱۹۹۷).

با این مرور گذرا ملاحظه می‌شود که مفهوم‌سازی پیشنهادی برای نظریه، چندان منحصر بفرد نیست. در واقع شاید بتوان گفت مفهوم‌سازی پیشنهادی بسط مفهوم سازی فارارو است. به دنبال ارائه یک مفهوم چند بعدی (سازه) از تئوری سازی، اینک می‌توان به معرفی اجمالی نظریه‌ی تحلیلی کنش، عمدتاً به عنوان یک نظریه‌ی ابزاری (وجهی از وجوه چندگانه‌ی تئوری سازی) پرداخت.

نظریه‌ی تحلیلی کنش

در منابع جامعه‌شناسی از نظریه‌ی کنش پارسونز با سه نام یاد می‌شود: ۱- نظریه‌ی عمومی کنش^۱، ۲- نظریه‌ی داوطلبانه‌ی کنش^۲، ۳- نظریه‌ی تحلیلی کنش^۳. نام‌گذاری نوع اول از حیث سطح تعمیم و جامعیت آن صورت گرفته است. نام‌گذاری نوع دوم از حیث تأکید تئوری برآشتی آزادی (خودمختاری) کنشگر (به‌ویژه فاعل انسانی) با نظم اجتماعی (مونچ، ۱۹۸۸). و بالأخره نام‌گذاری نوع سوم از حیث تأکید روی خصلت (کارکرد) ابزارگرایانه تئوری صورت گرفته است (فارارو، ۱۹۸۹). در این جا نیز خصلت اخیر یعنی وجه تنظیمی آن بیش‌تر مورد توجه است. ممکن است گفته شود که پارسونز (۱۹۳۷، ۱۹۵۱، ۱۹۵۳، ۱۹۵۶، ۱۹۶۵، ۱۹۷۷) با پشت سرگذاشتن حداقل سه سطح انتزاع، نظریه تحلیلی کنش را به صورت نهایی آن تدوین کرد. در اولین سطح انتزاع، این جهان به چند مفهوم اساسی نظیر کنشگر، کنش و وضعیت کنش منتزع شده است (پارسونز، ۱۹۳۷). مفهوم کنشگر، بر خلاف عنوان ظاهری آن به اشخاص واقعی یا مردم رجوع نمی‌کند. کنشگر یک مفهوم نظری است و معطوف به یک نظام کنش است. رابطه‌ی کنشگر با شخص مانند رابطه‌ی «دیالگرام مدار تلویزیون» است به «یک دستگاه تلویزیون موجود». در این تئوری منظور از «کنشگر» نظام کنش است، اما «نظام کنشی» که در آن روابط انگیزه‌ای (تمایلات) و گرایش‌ها «سوی‌گیری‌های» کنشی مد نظر است (بلوث، ۱۹۸۲). مفهوم «کنش» برخلاف معنی عامیانه‌ی آن رساننده‌ی نوعی فزاینده «انجام کار نیست» بلکه دال بر نوعی رابطه یا «ارتباط» است، یعنی ارتباط اجزاء یک نظام یا ساختارهای نظام یا نظام‌ها. «وضعیت کنش» از نقطه نظر نظام کنشگر تعریف می‌شود. هر وضعیت از عناصری تشکیل می‌شود، یکی از آن‌ها هدفی است که کنشگر به سمت آن سوق یافته است. «اعیان» از عناصر دیگر وضعیت کنش است که طبق نظام کنشگر تعریف می‌شود. در نظریه‌ی تحلیلی کنش، اعیان

1. general theory of action
3. analytic theory of action

2. voluntaristic theory of action

به سه دسته تقسیم می‌شوند: اعیان اجتماعی، اعیان فرهنگی و اعیان فیزیکی. اعیان از هر نوع که باشند می‌توانند برای یک کنشگر دارای صفات یا حالات و کیفیات^۱ باشند. این صفات یا حالات برای کنشگر حائز «معنا» است.

کنشگر در هر وضعیتی برای رسیدن به هدف خود، با محدودیت‌های هنجاری مواجه است. هنجارهایی که توسط کنشگر تشخیص داده نشوند، جزیی از وضعیت کنشگر تلقی نمی‌شوند. مفهوم «وضعیت»^۲ در برگرفته‌ی کنشگر، اعیان، اهداف و هنجارها است. شمار وضعیت‌ها به شمار کنشگران فردی^۳ متغیر است.

مفهوم «سوگیری»^۴ یا گرایش، مختص نظام کنشگر اجتماعی^۵ است. سوگیری کنشگر سازوکاری است که وضعیت کنش را تعیین می‌کند. این مفهوم، در برگرفته‌ی منظومه‌ای است از آنچه کنشگر می‌بیند، ارزیابی می‌کند و می‌خواهد یا نمی‌خواهد. سوی‌گیری دارای دو بعد عمده‌ی شناختی (عقلی) و عاطفی (احساسی) است. هدف از طرح مفاهیم مزبور در نظریه‌ی تحلیلی کنش توقف در این سطح نیست. چرا که، چنانچه دقت شود، کارکردن در این سطح می‌تواند بسیار پیچیده باشد. ممکن است حدس زده شود که هرگاه تعداد کنشگران فردی افزایش یابد، بهمان میزان نیز نظام‌های کنش و وضعیت‌های کنش (از نقطه‌نظر کنشگران فردی متفاوت) افزایش خواهد یافت. نتیجتاً مطالعه در مورد آن‌ها در سطح وسیع و کلان تقریباً ناممکن است، مگر این‌که در سطح خرد و آن هم به صورت بسیار محدود باقی بماند. به همین سبب طرح مفاهیم مزبور در واقع نقطه عزیمت (یا صرفاً پلی) برای صعود به سطح بالاتری از انتزاع است.

در سطح دوم تجرید، چهار نوع نظام کنش در ارتباط با هم مطرح شده‌اند. در تئوری عمومی کنش، اغلب به تبعیت از پارسونز از سه نوع نظام کنش صحبت می‌شود. البته پارسونز بعداً از چهارمین نظام کنش تحت عناوین «نظام آلی» و «نظام رفتاری» صحبت کرده‌است (ترنر، ۱۹۹۸). به هر حال ما در این جا چهار نوع نظام کنش را از هم تمیز می‌دهیم: نظام اثباتی، نظام تمایلی^۶، نظام اجتماعی^۷، نظام فرهنگی^۸. این چهار نظام از عناصر کنش (مربوط به سطح اول انتزاع) تجرید شده‌اند. در واقع هر کدام جلوه‌های انتزاعی نوع کلی‌تر عناصر کنش در سطح اول انتزاع‌اند. منظور از نظام اثباتی، آرایش فرصت‌های فیزیکی، شیمیایی و آلی است. در این سطح، نظام

1. modalities

2. situation

3. actor-ego

4. orientation

5. social actor-system

6. dispositional system

7. social system

8. cultural system

فرهنگی صرفاً معادل «انگاره‌های معانی مجرد»^۱ تعریف می‌شود، یعنی معنایی که از وضعیت کنش منتزع شده‌اند. معانی رساننده‌ی نظام باورها، ارزش‌ها، نمادها و فرمان‌ها (قواعد) هستند.

در سطح دوم انتزاع، مفهوم نظام فرهنگی تنها به آرایش منطقی و منظومه‌ی معانی (باورها، ارزش‌ها، فرمان‌ها و نمادها) دلالت دارد. منظومه‌ای که بین اجزاء معانی و نمادهای آن نوعی رابطه‌ی منطقی حکمفرماست و یا به تعبیر دیگر تصور می‌شود که بین اجزاء منظومه حداقل درجه‌ای از سازگاری منطقی^۲ وجود دارد. این منظومه صرفاً معطوف به جزء معنایی نظام کنشگر، جزء معنایی اعیان، جزء معنایی دیگران، جزء معنایی نقش و جزء معنایی هنجارها و غیره است.

در این سطح از انتزاع، شخصیت به عنوان نظام تمایلی تعریف می‌شود. نظامی که در آن نیازها هنجاری شده و دارای سوگیری عاطفی، هنجاری و شناختی هستند.

نظام اجتماعی چهارمین نظام فرعی است که در سطح دوم انتزاع مطرح می‌شود. در این سطح نظام اجتماعی به عنوان شبکه‌ی تعاملی کنشگران فردی و جمعی تعریف می‌شود.^۳ یادآور می‌شود که نظام اجتماعی همانند سه نظام دیگر، یک ابزار تحلیلی است که برای فکر خاصیت تنسیقی دارد. به عبارت دیگر نباید مفهوم نظام اجتماعی را ما به‌زای یک واقعیت عینی قلمداد نمود.

لازم است توجه شود که در این سطح از انتزاع، اعیان فیزیکی (مادی) و اعیان فرهنگی (نمادی) به نظام اجتماعی تعلق ندارند. اعیان مادی و اعیان نمادی هرکدام جزئی از نظام‌های فرهنگی و ابزاری عوامل بیرونی و محیطی محسوب می‌شوند که شرایط کنش تعاملی کنشگران فردی و جمعی را مشخص می‌کنند. نظام اجتماعی در این سطح، نظیر مفهوم فرهنگ، همانند نقشه عمل می‌کند و می‌توان آن را در تحلیل طیف وسیعی از واحدهای اجتماعی خرد (گروه اجتماعی، خانواده، محله و غیره) و کلان (روستا، شهر، طبقه، جامعه کل، تمدن و غیره) بکاربرد.

در نظام اجتماعی حداقل می‌توان به چهار عنصر مفهومی مرتبط به هم اشاره نمود. این عناصر عبارت‌اند از تعامل اجتماعی، انتظارات (متقابل)، تعهدات (متقابل) و ضمانت اجرا (پاداش). در حقیقت، وجود و تداوم تعامل اجتماعی همراه و منوط به سه عنصر دیگر است. مفهوم نقش اجتماعی در ترکیب سه عنصر انتظار، تعهد و ضمانت اجرا تعریف می‌شود. نقش

1. patterns of disembodied meaning 2. logical consistency

۳. البته پارسونز تمایل دارد که نظام اجتماعی را با تکیه بر شبکه‌ی نقش‌ها تعریف کند.

اجتماعی حاوی انتظارات، تعهدات و ضمانت‌های اجرایی است که رفتار کنشگران را در وضعیتی خاص تعریف و تبیین می‌کند.

در دومین سطح تجرید، بسته به این‌که کدام نظام فرعی کنش، واحد تحلیل باشد، سه نظام دیگر نسبت به آن محیط تلقی می‌شوند. اگر نظام اجتماعی مرجع تحلیل باشد، در این صورت سه نظام دیگر محیط تلقی می‌شوند. نظام ابزاری به عنوان محیط بیرونی، منابع و انرژی لازم را در اختیار نظام اجتماعی قرار می‌دهد. نظام شخصیت به منزله‌ی محیط بیرونی، انگیزه و گرایش ارزشی، عاطفی و شناختی را برای نظام اجتماعی فراهم می‌کند.

همینطور نظام فرهنگی به مثابه محیط بیرونی، به نظام اجتماعی معنا می‌بخشد و همزمان آن را مشروع می‌سازد. در واقع نهادینه‌سازی^۱ فرایند ورود معانی (ارزش‌ها، باورها و نمادها) به درون نظام اجتماعی و ترجمه‌ی آن در میدان تعاملی نظام اجتماعی است، به طوری که اجزاء جدایی‌ناپذیر تعاملات می‌شوند.

حال اگر نظام مرجع تحلیل را به نظام شخصیت تغییر دهیم و این نظام را واحد تحلیل خود در نظر بگیریم، در این صورت نظام فرهنگی به عنوان محیط بیرونی به نظام شخصیت ارزش، بینش و هویت می‌بخشد. درونی‌کردن^۲، فرایند ورود معانی (ارزش‌ها، باورها و نمادها) به درون نظام شخصیت و ترکیب آن با نیازها و ماتریس انرژی مادی و عاطفی کنشگر است.

در سطح دوم انتزاع، چهار نظام را از هم متمایز کردیم که همگی جنساً^۳ با هم تفاوت دارند. در عین حال، لازم به گفتن نیست که در عالم واقع هیچکدام از این چهار نظام (ابعاد) جدا از یکدیگر نیستند و همگی جزء لاینفک کلیت اجتماعی در حال صیورورت‌اند.

البته باید توجه داشت که در نظام اثباتی، عناصر فیزیکی، شیمیایی و آلی وجود دارند و آرایش روابط آن‌ها از جنس «ضرورت طبیعی» است. تمایلات نیازی و انگیزه‌ای، عناصر تشکیل‌دهنده‌ی نظام شخصیت هستند و آرایش روابط بین آن‌ها از جنس «ضرورت روانی و تمایلی» است. کنشگران فردی و جمعی و نقش‌ها عناصر کلیدی نظام اجتماعی هستند و آرایش روابط میان آن‌ها از جنس «ضرورت اجتماعی» است و بالأخره نمادها، ارزش‌ها، اندیشه‌ها و فرمان‌ها از عناصر محوری نظام فرهنگ‌اند و آرایش روابط آن‌ها از جنس «ضرورت منطقی» است.

با وجود این تفاوت‌های بارز کیفی، چهار نظام مزبور دارای دو وجه اشتراک مهم‌اند. اول این‌که در هر چهار نظام، در معنای وسیع کلمه، «کنش» یا «رابطه» مطرح است، یعنی

1. institutionalization

2. internalization

3. generically

رابطه اجزاء یا ساختارهای یک نظام و یا نظام‌ها.

پس به لحاظ منطقی می‌توان در سطح سوم انتزاع به یک مقوله‌ی عام‌تر دست یازید و آن را از چهار نوع نظام مذکور منتزاع کرد. این مقوله همان مفهوم عمومی و کلی «نظام‌کنش» و یا به تعبیری «نظام آرایش روابط» است. با این حساب، مفهوم «نظام‌کنش» عمومی‌تر از نظام اجتماعی، نظام فرهنگی، نظام اثباتی و نظام شخصیتی (تمایلی) است.

دوم این‌که، هر چهار نظام مشکلات خاص خود را دارند. مثلاً در نظام اثباتی، مشکل فرصت و تولید و توزیع آن مطرح است (یعنی تسخیر، تبدیل، توزیع و حفظ انرژی مادی و آلی). در نظام شخصیت مشکل نیاز و رفع آن مطرح است. در نظام اجتماعی مشکل انتظارات و تنظیم آن‌ها مطرح است. در نظام فرهنگی مشکل معنایی (تناقض معنایی و در معنای وبری، مسئله‌ی معنای غایی) مطرح است.

گرچه مسائل چهار نظام ماهیتاً متفاوت است لکن همگی آن‌ها برای حفظ بقای خود در ارتباط با محیط‌های داخلی و خارجی خود دارای جلوه‌ها، فازها و مقتضیات کارکردی بنیادی مشترک هستند.

قبل از ادامه‌ی بحث، لازم است دو مفهوم محیط و کارکرد در نظریه تحلیلی کنش معرفی شوند. مفهوم محیط در رابطه با مفهوم نظام قابل فهم است. در واقع «محیط» یک نظام، خود یک «نظام» دیگر است.

در مورد مفهوم سازی «کارکرد» در ادبیات جامعه‌شناسی مناقشه بسیار است، چرا که در این باره تعاریف متفاوت و گاهی متضاد ارائه شده‌است (زتومکا، ۱۹۷۴). اما در نظریه‌ی تحلیلی کنش مراد از «کارکرد» اغلب خروجی (برون‌داد) یا «تحویل» یا «پیغام» از یک نظام به نظام دیگر است. طبق این تعریف «کارکرد» دارای «جهت» نیز هست. بنابراین برخلاف پنداشت رایج، کارکرد صرفاً به «نتیجه»^۱ یا «اثر»^۲ محدود نمی‌شود (بلوث، ۱۹۸۲).

در نظریه‌ی تحلیلی کنش، نظام در ارتباط با محیط داخلی (اجزاء درونی نظام) و محیط بیرونی محتاج رعایت مقتضیات کارکردی است. یعنی مقتضیات کارکردی، ضروریات (الزامات) بقای نظام هستند. به این ترتیب الزامات یا نیازهای نظام به دو مجموعه‌ی کلی قابل تقسیم‌اند: یکی نیازهای (الزامات) درونی نظام و دیگری نیازهای (الزامات) مربوط به محیط بیرونی نظام. از طرف دیگر هر نظام دارای هدف‌ها و وسایلی است. وسایل امکان تحصیل هدف را ممکن می‌سازند.

1. result

2. effect

با ترکیب این «دوئیت‌ها» یعنی الزامات درونی و بیرونی نظام و اهداف و وسایل می‌توان از چهارنوع مقتضیات کارکردی به شرح زیر صحبت کرد.

۱ - انطباق^۱ A (فاز A).

۲ - تحصیل هدف^۲ G (فاز G).

۳ - انسجام^۳ I (فاز I).

۴ - حفظ الگوی نمادی نهفته^۴ L (فاز L).

در حالی که انطباق (A) اقتضاء عام^۵ تلقی می‌شود، سه نوع دیگر جزء مقتضیات ساختاری^۶ قلمداد می‌شوند. مشکل نظام در بعد A مواجهه با محیط بیرونی و بقا در آن است. هرگاه بین نظام و محیطش مبادلات کارکردی وجود داشته باشد در آن صورت می‌توان گفت که نیاز انطباقی آن نظام تأمین شده است. کارکرد (خروجی) نظام در فاز A آمایش منابع (به شکل فرآورده) در قبال «بقا» در محیط است.

تحصیل هدف ناظر به فاز G نظام است. در این بعد (فاز)، مسئله‌ی تعیین و تعریف اهداف و راه‌های رسیدن و بسیج منابع و قدرت مطرح است. کارکرد (خروجی) نظام در فاز G «بسیج منابع» (به شکل پاداش و جزا) در قبال کسب «هدف» است.

مشکل نظام در فاز I هماهنگی و همکاری بین اجزاء نظام است. بدون حداقلی از انسجام بین اجزاء نظام کنش، بقا و موجودیت کل نظام از ناحیه‌ی محیط داخلی آن ممکن نخواهد بود. یعنی بدون انسجام، «نظام» کلیت و وحدانیت کارکردی^۷ خود را از دست می‌دهد و تبدیل به «مجموعه‌ای انباشتی»^۸ می‌شود. کارکرد (خروجی) نظام در فاز I، «ایجاد ارتباط» (در معنای وسیع کلمه) در قبال «انسجام» است. مشکل نظام در بعد L تولید، اشاعه و حفظ «رموز»^۹ بقای خود در ارتباط با محیط‌های بیرونی و درونی است. لازم است که رموز معرفتی همزمان^{۱۰} و در زمان^{۱۱} توسط نظام حفظ شوند. کارکرد (خروجی) نظام در فاز L ارائه‌ی «معنا» در قبال «ثبات و تغییر» و «انتقال پایدار» است.

به‌طور خلاصه طبق نظریه‌ی تحلیلی کنش، چهارنظام مطروحه در سطح دوم انتزاع همگی

- | | |
|----------------------------|-------------------------------|
| 1. adaptation | 2. goal attainment |
| 3. integration | 4. latent pattern maintenance |
| 5. universal prerequisites | 6. structural prerequisites |
| 7. functional unity | 8. aggregate set |
| 9. codes | 10. synchronic |
| 11. diachronic | |

حائز حداقل دونوع مشترکات‌اند. یکی این‌که در همگی آن‌ها نوعی «کنش» یا به تعبیری دیگر «آرایش روابط» مطرح است. دوم این‌که همگی آن‌ها به نحوی در محیط‌های داخلی و خارجی خود با چهار نوع مقتضیات کارکردی (AGIL) (اجیل) مواجه هستند. این دو نوع مشترکات از میان چهارنوع نظام منتزع می‌شوند و در سطح سوم انتزاع به عنوان «نظام کنش» یا چهارکارکرد (چهارفاز) یا «الگوهای کارکردی نظام کنش» مطرح می‌شوند.

در سطح سوم تجرید این امکان بالقوه وجود دارد که هر کدام از چهارنظام کنش (مربوط به هر سطحی از جامعه) به‌طور جداگانه به‌مراه فازهای آن‌ها مطرح و بررسی شوند. به طریق اولی، این امکان نیز وجود دارد که در سطح سوم انتزاع، هر «واحد اجتماعی»^۱ در هر سطحی از جامعه (از واحدهای اجتماعی خرد تا واحدهای اجتماعی کلان از جمله جامعه‌ی کل) به عنوان نوعی «نظام اجتماعی» به‌مراه ابعاد و فازهای آن به تصویر کشیده و مفهوم‌سازی شود. به این ترتیب الگوی مفهومی یا نقشه‌ی شناختی هریک از آن‌ها قابل حصول خواهد شد.

نکته‌ی کلیدی که لازم است به آن توجه شود این است که با گذر از سطح انضمامی به سطح سوم انتزاع، بتدریج از قدرت ماهوی (توضیح دهندگی) نظریه کاسته می‌شود و در همان حال قدرت تحلیلی (صوری/ رویه‌ای/ ابزاری) آن ارتقا می‌یابد.

به سخن دیگر، در سطح سوم انتزاع، نظریه‌ی تحلیلی کنش از درون تخلیه می‌شود (فناقد تاریخت و عوامل زمانی و مکانی می‌شود) ولی در عوض قدرت تنظیم مفهومی (مقدورات مفهومی)^۲ آن برای نقشه برداری از جهان اجتماعی^۳ (در هر سطحی/ و بعدی) افزایش می‌یابد. اتفاقاً برخلاف نظر پارسونز که عملاً کار نظریه‌پردازی را در این سطح (سوم) از انتزاع، حداقل در کار خود) پایان یافته‌می‌داند، کار نظریه‌سازی محتوایی (اعم از تدوین قضایای اثباتی، رئالیستی و غیره) آغاز می‌شود.^۴

در واقع منتقدین پارسونز بر این نکته ابرام می‌ورزند که نظریه‌ی پارسونز فاقد قدرت توضیحی و «تاریخت» است و جز طبقه‌بندی مفاهیم تجریدی، کار دیگری صورت نمی‌دهد (یان کریب، ۱۹۹۲). برای ارزیابی واقع‌بینانه نظریه‌ی پارسونز و منتقدینش، لازم است به این

1. social unit

2. conceptual possibilities

3. social universe

۴. باید توجه داشت که پارسونز تحلیل جامعه‌شناختی خود را در دهه‌ی ۱۹۳۰ با ارائه کتاب ساختارکنش اجتماعی شروع کرد و در دهه‌های ۵۰ و ۶۰ با ارائه‌ی آثاری نظیر *نظام اجتماعی و مقالات کاری در نظریه کنش*، تحلیل جامعه‌شناختی کلان را ادامه داد و در پایان، زندگی علمی خود را در دهه‌ی ۷۰ با *تحلیل فراجامعه‌شناختی* (که بیش‌تر جنبه‌ی فلسفی دارد) به پایان برد (ترنر، ۱۹۹۸).

واقعیت توجه شود که طرفین مناقشه هرکدام به نحوی در مفهوم‌سازی نظریه دچار تقلیل‌گرایی شده‌اند و به همین سبب شاید بتوان مسامحتاً این طور عنوان کرد که در گفتار هریک جزئی از حقیقت وجود دارد. از یک طرف منتقدین پارسونز عموماً فاقد درک ابزاری از تئوری هستند و با درکی اثباتی، رئالیستی و یا هنجاری از تئوری به واکنش می‌پردازند و قابلیت‌های تحلیلی آنرا نمی‌بینند. از طرف دیگر، پارسونز صرفاً درکی ابزارگرایانه از تئوری دارد و از تدوین گزاره‌های اثباتی و رئالیستی (در مجموع) غفلت می‌ورزد. شاید به همین دلیل است که پارسونز علم جامعه‌شناسی را صرفاً (به غلط) علم تحلیلی می‌داند و نه علم تجربی.^۱

به هر حال در واکنش به نظریه تحلیلی کنش می‌توان چنین گفت که همانند اغلب نظریه‌های دیگر دارای مضایق (معایب) و مقدرات (محاسن) خاص خود است. مهم آن است که باید مقدرات تئوری‌ها از جمله تئوری تحلیلی کنش از یکدیگر بازشناخته شوند. در یک کلام نظریه تحلیلی کنش دارای قابلیت تحلیلی فوق‌العاده است و این قابلیت ابزاری (تنظیمی) می‌تواند در جای خود، در نظریه‌سازی به درستی بکار گرفته شود.

شاید بهمین دلیل باشد که هابرماس در واکنش به ساختن نظریه در کار پارسونز می‌گوید: «با وجود این، هرگونه کار نظری در جامعه‌شناسی امروز اگر نتواند تالکوت پارسونز را به حساب آورد، نمی‌تواند جدی تلقی شود» (۱۹۹۲: ۲۵۸).

در حقیقت کانون توجه مقاله نیز روی همین قابلیت تحلیلی تئوری مزبور است، آن هم در سطح سوم انتزاع. در این سطح از تجرید است که امکان فهم علی^۲ و تعمیم‌شناختی^۳ بیش‌تر فراهم می‌شود. در ادامه مفهوم فضای کنش و نقش آن در تئوری‌سازی در سطح سوم انتزاع، معرفی و بررسی خواهد شد و به‌مراه آن در باب «انواع فهم» و ارتباط آن با سطوح انتزاع توضیحاتی ارائه خواهد شد.

فضای کنش

منظور از «فضا» مجموعه‌ای از امکانات یا مقدرات برای یک «نظام» است (فارارو، ۱۹۸۹). برای هر نظام می‌توان مجموعه‌ای از واحدها و اتصالات را متصور شد که در طول زمان دارای

۱. به نظر من جامعه‌شناسی هم صبغی تحلیلی دارد (جامعه‌شناسی نظری) و هم صبغی تجربی (جامعه‌شناسی تجربی) و تاریخی (جامعه‌شناسی تطبیقی-تاریخی) و هر کدام مکمل و مقوم یکدیگرند.

2. causal understanding

3. cognitive generalization

وضعیت‌های متمایز^۱ اند (همان). فضای کنش (در هر سطحی از جامعه، از نظام شخصیت گرفته تا نظام جامعه‌ی کل و نظام فراجامعه‌ای)، در سطح سوم انتزاع، یک فضای چهاربعدی یا چهار وضعیت L, I, G, A است. هر متغیر وضعیت بالقوه می‌تواند مجموعه‌ای از ارزش‌های ممکن را اختیار کند. یک ارزش از بردار وضعیت ممکن است به عنوان «یک نقطه» در فضای وضعیت تصور شود؛ نقطه‌ای که در دستگاه مختصات دکارتی برای اجزایش ارزش‌های متغیرهای وضعیت را دارد. در واقع با تغییر متغیرهای وضعیت «نقطه» مربوطه نیز در فضای وضعیت حرکت می‌کند. بدیهی است هر یک از ابعاد وضعیت، خود می‌توانند به وضعیت‌های فرعی^۲ تجزیه شوند.

با توجه به چهاربعدی بودن فضای کنش، این فضا را می‌توان به صورت تحلیلی به چهار حوزه‌ی اصلی (ژنریک) تجزیه کرد، حوزه‌هایی که هر یک دارای منطق یا «قانون درونی»^۳ خاص خود هستند. منطق حوزه‌ی A اصل «بهمینه‌سازی»^۴ است. قانون درونی یا منطق حوزه‌ی G اصل «تحقق»^۵ است. منطق حوزه‌ی I اصل «سازگاری اجتماعی»^۶ و بالأخره منطق حوزه‌ی L اصل «سازگاری منطقی»^۷ است (مونچ، ۱۹۸۸؛ چلبی، ۱۳۷۵).

به تعبیر مونچ (۱۹۸۸) آرایش چهارحوزه در فضای کنش خود از دو عامل (دو متغیر) اساسی تبعیت می‌کنند، یکی «پیچیدگی نمادین»^۸ و دیگری «شقوق ممکن کنش»^۹. لذا برای نشان‌دادن آرایش چهارحوزه در فضای کنش (موقعیت و نوع همجواری حوزه‌ها نسبت به یکدیگر)، به تأسی از مونچ می‌توان، فضای چهاربعدی کنش را در یک دستگاه مختصات دو بعدی به تصویر کشید (نمودار ۱).

طبق نمودار یک از میان چهارحوزه فضای کنش، در حوزه‌های G و I میزان شقوق ممکن کنش پایین است. در مقابل این میزان در دو حوزه A و L بالا است. از طرف دیگر میزان پیچیدگی نمادین در دو حوزه A و G بالا و در دو حوزه L و I پایین است.

سطح «نظم‌دهندگی»^{۱۰} (و نظم‌دهندگی) و میزان تغییرپذیری حوزه‌های کنش تابعی از چگونگی ترکیب شقوق ممکن کنش و میزان پیچیدگی نمادین است. مونچ (۱۹۸۸: ۲۱۸) در ارتباط با نقش دو عامل مزبور می‌گوید:

1. state variable

3. inner law

5. realization

7. logical consistency

9. contingency of action

2. substate

4. optimization

6. social conformity

8. symbolic complexity

10. orderedness



نمودار ۱. فضای کنش

ویژگی بنیادی هر کنشی این است که توسط فرایند نمادسازی راهنمایی می‌شود. این‌که چگونه و به چه طریقی هر نظام کنشی نظم یافته‌است، ریشه در نحوه‌ی ترکیب نمادها با کنش‌هایی دارد که با آن‌ها ارتباط دارند. در روابط بین عناصر این دو مجموعه یعنی نمادها و کنش‌ها درجه‌ی کم‌تر یا بیش‌تری از نظم می‌تواند وجود داشته‌باشد و ما ممکن است چهارنوع حدی^۱ روابط را از یکدیگر تفکیک نماییم: این‌ها را می‌توان به صورت نامبهم - نامبهم، نامبهم - مبهم، مبهم - نامبهم و مبهم - مبهم توصیف کرد.

جهت سهولت در فهم و همچنین رعایت اختصار می‌توان مدعیات بحث اخیر را در جدول زیر خلاصه کرد (جدول ۲).

چنانکه از این جدول پیدا است در نظام I در حالت حدی، رابطه‌ی کنش با نماد اساساً صریح و باصطلاح تک به تک است. یعنی هر نمادی دقیقاً به یک کنش متناظر قابل ارجاع است و بالعکس.

1. extreme type

جدول ۲. روابط بین کنش‌ها و نمادها در فضای کنش

رابطه‌ی کنش با نماد	تعداد کنش به تعداد نماد	نظام فرعی فضای کنش	کارکرد نظام فرعی	سطح نظم‌ینگی
نامبهم - نامبهم	کم (واحد) به کم (واحد)	I	انسداد	بالا
مبهم - نامبهم	کثیر به کم (واحد)	L	تعمیم	متوسط
نامبهم - مبهم	کم (واحد) به کثیر	G	تشخیص	متوسط
مبهم - مبهم	کثیر به کثیر	A	گشایش	پایین

چنین رابطه‌ای روی قلمرو (آزادی عمل) کنش اثر (کارکرد) انسدادی دارد^۱. این نوع رابطه‌ی حدی وجه ممیزه‌ی نظام I است. به همین دلیل این نظام فرعی در مقایسه با سایر نظام‌های فرعی موجود در فضای کنش دارای بالاترین «سطح نظم‌ینگی» است. شاید بتوان مصداق چنین رابطه‌ای را در نظام فرعی I، رابطه‌ی بین مفهوم ازدواج و عمل ازدواج عنوان کرد. در حالت حدی، یعنی در یک اجتماع کاملاً سستی (نظیر یک اجتماع قبیله‌ای) رابطه‌ی بین مفهوم ازدواج و عمل ازدواج تقریباً تک به تک است و هرکدام متناظراً روشن و مشخص هستند. یعنی مفهوم ازدواج دارای یک معنی مشخص است و حتی افرادی که باید با یکدیگر (در عمل) ازدواج کنند، از قبل به صورت انضمامی مشخص شده‌اند (مثل پسر عمویا دختر عمو).

در نظام فرعی L، تعدادی کنش را می‌توان به یک نماد نسبت داد. این رابطه میزان پیچیدگی نمادین را تقلیل می‌دهد و به همین سبب روی قلمرو کنش اثر (کارکرد) تعمیمی دارد^۲. نمونه‌ی بارز این رابطه‌ی حدی را می‌توان در این نظام فرعی یافت: عمل محاسبه (ضرب) را در حساب (ریاضی) در نظر بگیرید. رابطه‌ی بین جدول ضرب (یک واحد نمادین کاملاً مشخص) با عملیات ریاضی (محاسبات) یک رابطه‌ی واحد به کثیر است. یعنی جدول ضرب یک واحد (مفهوم) نمادین کاملاً مشخص است (به خودی خود برای همه یک مفهوم صریح و مشخص دارد) لکن با آن می‌توان کثیری عملیات ریاضی (با هر منظوری) انجام داد.

1. " The function of closing the scope for action."

2. " The function of generalizing the scope for action."

رابطه‌ی حدی کنش به نماد، از نوع کم (واحد) به کثیر، وجه ممیزه‌ی نظام فرعی G است. در این نوع رابطه یک کنش منفرد را می‌توان به تعداد کثیری شقوق کنش که به صورت نمادی قابل تصوراند نسبت داد. یعنی در این نوع نظام فرعی، غالباً از میان تعدادی گزینه‌های (شقوق) کنش موجود، یک کنش انضمامی انتخاب می‌شود.

این نوع رابطه روی قلمرو کنش اثر تشخیصی (انتخابی) دارد.^۱ مثال بارز آن هدف‌گذاری است. رابطه‌ی بین انتخاب هدف و هدف رابطه‌ی واحد (کم) به کثیر است. در میان اهداف ممکن (قابل تصور)، یک هدف به‌طور مشخص انتخاب می‌شود.

رابطه‌ی حدی کنش به نماد از نوع کثیر به کثیر وجه ممیزه‌ی نظام فرعی A است. این نوع رابطه روی قلمرو کنش اثر گشایش‌دهی^۲ (پویاساز) دارد. از همین رو است که نظام فرعی (A) در هر سطحی در مقایسه با سایر نظام‌های فرعی حائز کم‌ترین سطح نظم‌بندی و در همان حال بیش‌ترین تأثیر «پویا سازی» است. مصداق بارز رابطه‌ی کنش با نماد از نوع «کثیر به کثیر»، کار است. از یک طرف، صرف‌نظر از گوناگونی انواع کار، تلقی‌های مختلفی از مفهوم کار وجود دارد. از طرف دیگر، یک نوع کار در عمل می‌تواند به اشکال گوناگون انجام شود. به عبارت دیگر، تحقق یک کار در عمل ممکن است صور متنوعی به خود بگیرد.

کاربرد تحلیلی فضای کنش

طرح مفهوم «فضای کنش» به صورت انتزاعی این امکان بالقوه را برای تحلیلگر اجتماعی فراهم می‌نماید که هم بتواند با استعانت از آن به توصیف و طبقه‌بندی اعیان اجتماعی و فرهنگی (مفاهیم و نظریه‌ها) مبادرت ورزد و هم به طرح گزاره‌ها و قضایای عام در سطوح مختلف بپردازد.

در ادامه، ابتدا برای روشن‌شدن نقش تنظیمی مفهوم «فضای کنش» در طبقه‌بندی و توصیف پدیده‌های اجتماعی، دو مثال، آن هم به اختصار ارائه خواهد شد و به دنبال آن در تبیین پدیده‌های اجتماعی به اجمال به نقش تنظیمی آن می‌پردازیم.

در طبقه‌بندی و «توصیف رقیق» پدیده‌های اجتماعی در تمام سطوح و ابعاد، مفهوم فضای کنش می‌تواند نقش بسزایی ایفا کند (چلبی، ۱۳۷۵).

1. " The function of the selection and specification of action within a larger area of scope for action."
2. opening (dynamizing) effect

اولین مثال مربوط به بالاترین سطح جامعه‌ی کل، یعنی نظام جامعه‌ای^۱ است. نظام جامعه‌ای را می‌توان طبق نمودار ۲، در فضای عمومی کنش نگاشت. بدون آنکه مجالی برای ورود به بحث تفصیلی نظام جامعه‌ای باشد، به ذکر این نکته اکتفا می‌شود که آنچه در نمودار ۲ عنوان شده است، تقریباً مفاهیم ژنریکی هستند که تمامی جوامع معاصر کم و بیش با آن سر و کار دارند.



نمودار ۲. نظام جامعه‌ای

لکن نوع روابط بین نظام‌های فرعی، نوع شیوه‌ی تولید و سطح تولید و کیفیت فاز در هر یک و نوع هنجارها و ارزش‌های غالب در هر کدام و کم و کیف تضادهای بالقوه و نحوه‌ی تنظیم و مدیریت آن‌ها در هر سیستم تجربی متفاوت است.

در میان چهار نظام اصلی موجود در فضای کنش، نظام اقتصادی پویاترین نظام است. به علت بالابودن پیچیدگی نمادی و بالابودن شقوق ممکن کنش، این نظام روی سه نظام دیگر اثر

1. societal system

گشایندگی و پویاسازی دارد. به علاوه تغییرپذیری این نظام بیش از سایر نظام‌ها است. در صورتی که این نظام گسترش یابد (در اثر توسعه‌ی اقتصادی) موجبات تغییر سایر نظام‌ها را فراهم می‌آورد.

در مقابل، در حوزه‌ی I، نظام اجتماع دایر است که نه تنها روی تمامی نظام‌های دیگر اثر انسدادی دارد بلکه با نفوذ در آن‌ها بنیان نظم هنجاری را برای آن‌ها، کم و بیش فراهم می‌نماید. به سخن دیگر، نظام اجتماعی با کاهش همزمان میزان شقوق ممکن کنش و میزان پیچیدگی نمادین به تنظیم هنجاری سایر نظام‌ها می‌پردازد. ذکر این نکته ضروری است که کم و کیف و میزان توانایی تنظیم هنجاری نظام اجتماع بستگی به آرایش روابط اجتماعات، چگالی روابط اجتماعی درون‌گروهی و بین‌گروهی، ارزش تعهد (نفوذ اجتماعی) و میزان تعمیم‌پذیری تعهد (شعاع فراگیری تعهد به حریم‌های اخلاقی شهروندان) دارد. در واقع عمیق‌ترین لایه‌ی نظم اجتماعی که خصلت عاطفی و هنجاری دارد متعلق به نظام اجتماع است. به تعبیر اتزیانی (۱۹۹۶) اجتماع جامعه‌ای یا اجتماع ملی «اجتماع اجتماعات» است. همچنانکه از اجتماع جامعه‌ای، به عنوان اجتماع کل (ملی) به طرف اجتماعات کوچک و کوچک‌تر سرازیر می‌شویم، معمولاً گرمای رابطه افزایش می‌یابد.

کار اصلی نظام اجتماع، تولید احساس جمعی است. با تولید احساس، انرژی عاطفی برای حفظ همبستگی اجتماعی (از جمله همبستگی جامعه‌ای) و احساس تعهد نسبت به اجتماع (یا اجتماعات) فراهم می‌شود.

چند و چون همبستگی اجتماع تابع آرایش اجتماعات (اعم از طبیعی، خونی، قومی، مذهبی، ملی) و شیوه (های) تولید احساس در جامعه است.

طبق نمودار ۲، جایگاه نظام سیاسی در حوزه‌ی G فضای کنش در سطح جامعه‌ی کل است. در این نظام رابطه‌ی نماد-کنش به گونه‌ای است که از یک جانب میزان پیچیدگی نمادین بالا و از جانب دیگر میزان شقوق ممکن کنش پایین است. به همین سبب نظام سیاسی روی نظام فرهنگی-اجتماعی اثر دوگانه دارد. از یک طرف با افزایش پیچیدگی نمادی روی نظام اخیر اثر بازکنندگی (تغییر) دارد و از طرف دیگر نظام سیاسی با تحدید شقوق ممکن کنش روی نظام فرهنگی-اجتماعی اثر کنترلی (نظم‌دهندگی) دارد. همین طور نظام سیاسی با افزایش پیچیدگی نمادی روی نظام اجتماع اثر تغییردهنده دارد. به علاوه نظام سیاسی با کاهش شقوق ممکن روی نظام اقتصادی اثر کنترلی (نظم‌دهندگی) دارد.

در حوزه‌ی L فضای کنش در سطح جامعه‌ی کل نظام فرهنگی-اجتماعی مستقر است (نمودار ۲). کار اصلی این نظام تولید و توزیع (آموزش و جامعه‌پذیری) اندیشه‌ها، معارف،

ارزش‌ها و قواعد گوناگون در جامعه است. نظام فرهنگی-اجتماعی همزمان با تولید و آموزش اندیشه، کار تغییر و تنظیم نمادین جامعه را تا حدودی بر عهده دارد. این نظام از یک طرف با عکس برداری، مفهوم‌سازی، نقشه‌نگاری، رمزگذاری و نمادسازی از امور اجتماعی، در سطوح و ابعاد مختلف، به حفظ الگوهای جامعه می‌پردازد و با این سازوکار گذشته، حال و آینده جامعه را بهم پیوند می‌زند و به جامعه اجازه می‌دهد تا دست‌آوردهای خود را از گذشته به حال منتقل کند و از آن‌جا به آینده فزاینده. از طرف دیگر نظام فرهنگی-اجتماعی در مواجهه با واقعیات موجود به خلق اندیشه‌ها و مفاهیم جدید می‌پردازد و با نوآوری مفهومی و ارائه راه‌حل‌های مفهومی جدید، شقوق ممکن کنش را افزایش می‌دهد و از این طریق در حد خود موجبات تغییر در جامعه را فراهم می‌نماید.

بجاست مثال دوم را در خردترین سطح، یعنی نظام شخصیت، مطرح کنیم. طبق نمودار ۳، نظام شخصیت را می‌توان به عنوان نظام واسطه بین نظام آلی (ارگانیکی) و نظام اجتماعی، در فضای کنش به تصور کشید (چلبی، ۱۳۸۱).



نمودار ۳. نظام شخصیت

بعد فعال‌گرایی شخصیت و هوش روی سایر ابعاد شخصیت اثر بازکنندگی دارند و باعث

رشد و تغییر نظام شخصیت می‌شوند. بعد شناختی و بینشی روی نظام شخصیت اثر تعمیمی دارند و به رفتار جهت می‌دهند. به‌علاوه رشد این بعد می‌تواند باعث تعمیم افق هنجاری فرد شود. بعد معاشرتی و تعهد بنیان هنجاری نظام شخصیت و تعلقات اجتماعی آن را شکل می‌دهند و به این ترتیب به تنظیم اجتماعی رفتار می‌پردازند و رفتار اجتماعی را برای جمع و جامعه پیش‌بینی پذیر می‌سازند. بعد نژندی و اراده کار صیانت نفس، و تشخیص و انتخاب اهداف و بسیج منابع جهت دسترسی به اهداف را برعهده دارند.

می‌توان اضافه کرد که فاز نظام شخصیت هر فرد بستگی به این دارد که نظام شخصیت مورد بحث نسبت به چهار مجموعه متغیرهای وضعیت و وزن آن‌ها، کدام نقطه از فضای کنش را اشغال نماید. در واقع مکانی که نظام شخصیت در فضای کنش اشغال می‌کند، متغیر مهمی است که می‌تواند نوع سازوکارهای نظام شخصیت فرد و رفتار او را تا حدودی توضیح دهد و به همان نسبت آن را پیش‌بینی کند.^۱

در ادامه‌ی بحث پیرامون نقش تنظیمی مفهوم فضای کنش در تبیین اجتماعی، قدرت توضیحی مکان هر پدیده در فضای کنش بیش‌تر روشن خواهد شد.

در حقیقت در سطح سوم انتزاع و با استعانت از مفهوم فضای کنش می‌توان به‌طور بالقوه به «فهم علی» پدیده برای هر سطحی از جامعه دست یافت. در این سطح از انتزاع، علاوه بر فضای فونکسیونالیستی (از نوع پسامدی)، می‌توان گزاره‌های علی را چه براساس ضرورت منطقی (اثباتی) و چه براساس ضرورت طبیعی (رتالیستی) مطرح کرد (چلبی، ۱۳۷۴).

یادآور می‌شود که متناظر با سطوح انتزاع، به لحاظ روش‌شناختی می‌توان چهار «فهم» همراه با چهار نوع «توضیح»^۲ را به شرح زیر از هم تمیز داد:

- ۱- فهم مشاهده‌ای
- ۲- فهم تأویلی (تفسیری)
- ۳- فهم تمایزی
- ۴- فهم تعمیمی (علی)

۱. سطح رشد رسانه‌های شخصیت، کم و کیف تمایلات (اعم از اساسی و اشتقاقی) و نحوه‌ی ترکیب آن‌ها با یکدیگر از جمله متغیرهایی هستند که نوع شخصیت و رفتار فرد را به نوبه‌ی خود تعیین می‌کنند. برای اطلاع بیشتر به چلبی ۱۳۷۵ و ۱۳۸۱ مراجعه کنید.

2. explanation

فهم مشاهده‌ای^۱ مربوط به سطح انضمامی یا جهان تجربی است. در این سطح آن‌چه در ظاهر قابل مشاهده باشد فهم می‌شود.

فهم تأویلی یا تفسیری^۲ ناظر بر سطح اول انتزاع است. در این سطح هر کنشگر بر اساس افق نمادین (فکری و هنجاری) به تفسیر معانی آن‌چه که مشاهده کرده است، می‌پردازد و متناسب با قوه‌ی استدلالی و بصیرت خود به ارائه‌ی توضیحات تمایلی^۳ و هدفمند (هرمنوتیک) می‌پردازد. بدیهی است در این سطح، توضیحات ارائه شده می‌تواند از کنشگری به کنشگر دیگر حتی نسبت به یک موضوع خاص متفاوت باشد.

این تفسیر از یک طرف تابع دامنه و محتوی افق فکری هر کنشگر است و از طرف دیگر تابع «میزان حضور معنا» و «درجه‌ی انتزاع آن» در موضوع شناخت (عین فرهنگی و اجتماعی).

فهم تمایزی^۴ مربوط به سطح دوم انتزاع است. در این سطح موضوع شناخت (متناسب با ذخیره دانش فرد و جامعه) حتی المقدور به عناصر «بسیط»، «ژنریک» و «اصلی» تجزیه می‌شوند. با تجزیه‌ی موضوع شناخت به عناصر بسیط و تمایز آن‌ها از یکدیگر، مفاهیم متناظر با آن‌ها، هم به صورت مفاهیم مرتبه اول (مربوط به شناخت عامه) و هم به شکل مفاهیم مرتبه دوم (مربوط به شناخت علمی) در سطح فرهنگ (به صورت حاشیه‌ای یا شایع) مطرح می‌شوند.

فهم علی یا تعمیمی مربوط به سطح سوم انتزاع است. در این سطح روابط بیرونی و درونی و آرایش عناصری که قبلاً در سطح انتزاع پیشین (دوم) تجزیه و متمایز شده‌اند، در یک الگوی علی ترکیب و بازسازی می‌شود و این بار در سطح تجرید بالاتر و در هیئت یک منظومه‌ی نمادین (تئوری) ساخته و فهم می‌شوند.

همان‌طور که قبلاً نیز اشاره شد، الگوهای علی حداقل به دو شکل کلی ظاهر می‌شوند. یکی به شکل روابط علی (منطقی) یعنی صفات (متغیرهای) موضوعات تحت بررسی و دیگری به شکل آرایش اتصالات^۵ اجزاء تشکیل دهنده‌ی موضوعات تحت مطالعه.

لازم است اضافه شود که انواع فهم‌ها و توضیحاتی که به اجمال به آن‌ها اشاره شد، همگی در جای خود می‌توانند برای درک حیات اجتماعی مفید واقع شوند و از این حیث نه تنها منافاتی با هم ندارند، بلکه ممکن است مکمل و وابسته به هم باشند. البته میزان این وابستگی تا حدودی تابع موضوع شناخت و خصلت نمادین آن است.

همان‌طور که قبلاً اظهار شد، چارچوب تحلیلی فضای کنش (در هر سطحی) اجازه می‌دهد که

1. observational understanding
3. intentional explanation
5. connections

2. interpretation
4. discriminative understanding

برای هر پدیده‌ای توضیحی علی فراهم شود. یعنی هر پدیده‌ای را می‌توان با مراجعه به موقعیت^۱ آن در فضای وضعیت کنش، یعنی نسبت رابطه‌ی آن با نظام‌های تغییردهنده و نظام‌های نظم‌دهنده توضیح داد. در ارتباط با مفهوم فضای کنش، مونچ (۱۹۸۸: ۲۲۱) می‌گوید: این چارچوب به ما اجازه می‌دهد تا به ساختن میدان نیرویی^۲ بپردازیم که در آن هر جلوه‌ای از واقعیت موضوع خاص خود را اختیار می‌کند. بسته به موقعیت آن در میدان نیرو، نیروهای مختلف هر یک با کیفیت و شدت خاص خود بر روی آن تأثیر می‌گذارند. هر قدر موقعیت یک پدیده نزدیک‌تر به نقطه‌ی حدی^۳ در چارچوب باشد، آن پدیده هرچه بیش‌تر تحت تأثیر قانون درونی^۴ خرده‌نظام مربوط خواهد بود و به عکس هرچقدر پدیده‌ی مزبور به مرکز چارچوب نزدیک باشد، نقش‌های نیروهای مختلف در تعیین خصلت آن پدیده برابرتر خواهد بود.

به عنوان مثال، می‌توان موقعیت یک پدیده‌ی فکری (مثل یک مکتب یا مرام فکری) را در فضای کنش در نظر گرفت. اگر پدیده‌ی فکری (یا مرام فکری) در نقطه‌ی حدی حوزه‌ی L باشد، در این صورت رفتار این پدیده و تغییر آن تحت تأثیر قانون درونی L (خرده نظام فرهنگی) است. یعنی پدیده‌ی فکری مزبور تا وقتی که با عناصر داخلی و خارجی خود سازگاری منطقی داشته باشد، حفظ می‌شود و هرگاه با آن‌ها ناسازگاری منطقی از خود نشان‌دهد، تغییر می‌یابد و یا اصلاح می‌شود.

اگر موقعیت پدیده‌ی فکری (مکتب فکری) در نقطه‌ی حدی I باشد، در این صورت رفتار آن متناسب با منطق سازگاری اجتماعی، که مختص حوزه‌ی اخیر است، قابل پیش‌بینی است. یعنی تازمانی که نسبت به آن پدیده‌ی فکری (در اثر فرایند مناسکی و قداست سازی) دلبستگی عاطفی وجود داشته باشد، پدیده‌ی فکری مزبور حفظ می‌شود و چنانچه به هردلیلی دلبستگی عاطفی نسبت به آن کاهش یابد، این پدیده تغییر می‌یابد و یا بتدریج حذف می‌شود.

اگر موقعیت پدیده‌ی فکری در منطقه‌ی حدی حوزه G واقع شده باشد، در این صورت تحت تأثیر قانون درونی این حوزه، یعنی منطق تحقق عمل می‌کند. یعنی تاجائی که به تحقق اهداف و تحکیم مبانی قدرت (از طریق فرایند مشروع‌سازی) کمک نماید، حفظ می‌شود و در غیراین صورت تغییر می‌کند. در واقع حفظ، اشاعه، اصلاح و یا انزوای آن تابع مقتضیات ایدئولوژیک و آرایش قدرت است.

1. location

2. force field

3. extreme point

4. inner law

بالأخره اگر مرکز ثقل پدیده‌ی فکری (مرام فکری) در نقطه‌ی حدی حوزه‌ی A قرار داشته باشد، در این حالت پدیده‌ی مزبور تابع قانون درونی این حوزه، یعنی منطق بهینه‌سازی و حفظ آن منوط به محاسبه‌ی فایده‌مندی در عرصه‌ی مبادله و تولید خواهد بود. علاوه بر موقعیت پدیده در فضای کنش و این‌که رفتار پدیده متأثر از موقعیت آن در فضای مربوط است، میزان و کیفیت هر نظام و نحوه‌ی ترکیب نظام‌ها و آرایش روابط مابین آن‌ها نیز روی پدیده‌ی مورد نظر نقش تعیین‌کننده دارند. لذا از این حیث ممکن است مسامحتاً رفتار یک پدیده (α) را در فضای کنش در قالب یک تابع ضربی^۱ کلی معرفی کرد:

$$\alpha = f(A, G, I, L, AG, AI, AL, GI, GL, IL, AGI, AGL, AIL, GIL, AGIL)$$

در هر فضای کنش نوعی تضاد بالقوه بین چهارنظام اصلی آن وجود دارد. این تضاد ناشی از وجود قوانین درونی متفاوت آن‌ها است. یعنی همان‌گونه که گفته شد، هر نظامی منطق و قانون درونی خاص خود را دارد و افزون بر این، میزان نظم‌پذیری و تغییرپذیری آن‌ها نیز متفاوت است. ضمناً باید به یادداشت که تضاد و تنش موجود بین نظام‌های چهارگانه منحصر به یک فضای کنش در یک سطح خاص نیست، بلکه برای هر فضای کنشی در هر سطحی از تحلیل (اعم از نظام شخصیت در خردترین سطح، تا نظام جامعه‌ای در سطح کلان) قابل تصور است. همان‌طور که مونچ (۱۹۸۸) نیز استدلال می‌کند به لحاظ تحلیلی برای تضاد بین چهار خرده‌نظام در فضای کنش می‌توان حداقل سه راه حل کلی تصور نمود:

۱- تسلط یک نظام بر سایر نظام‌ها.

۲- انزوای متقابل.

۳- نفوذ متقابل.

در حالت اول، با تسلط یک نظام بر سایر نظام‌ها قانون درونی نظام مسلط کم و بیش در تمامی فضای کنش حاکم می‌شود و عملاً فضای مربوط از برون داد سایر نظام‌ها، چه به لحاظ کمی و چه به لحاظ کیفی، به تناسب تهی می‌شود. در این حالت با توجه به تابع فوق‌الذکر، ترکیب‌های دوگانه، سه‌گانه و چهارگانه یا وجود ندارند و یا این‌که رنگ و بوی نظام غالب را به خود می‌گیرند.

1. multiplicative (interactive) function

در این صورت، در تحلیل نهایی، هر پدیده‌ای تحت تأثیر قانون درونی نظام غالب در فضای کنش حرکت و عمل می‌کند. با این وصف اگر نظام غالب از نوع نظام‌های تغییردهنده مثل نظام A باشد، در این حالت سایر نظام‌ها، به‌ویژه نظام‌های کنترلی، قدرت نظم‌دهندگی خود را از دست می‌دهند و مجبورند خود را با نظام‌های تغییردهنده همساز کنند. بالعکس اگر نظام‌های غالب از نوع کنترل‌کننده باشند، مثل نظام I، امکان تغییر در فضای کنش محدود می‌شود و امکان انطباق پدیده‌ها برای اوضاع و احوال جدید و تغییرات محیطی تا حد صفر کاهش می‌یابد. در حالت دوم، نظام‌ها در انزوای متقابل بسر می‌برند و اجازه می‌یابند تا بدون تأثیر از یکدیگر وجود داشته باشند. در این وضعیت، معمولاً اقطاب کنترل‌کننده و تغییردهنده‌ی فضای کنش ضعیف هستند و چندان تأثیری در یکدیگر ندارند. لذا به بیان نمادی (در تابع مزبور) ضرایب اثرات تعاملی ابعاد فضای کنش در حد صفر باقی می‌مانند.

در حالت سوم، روابط بین نظام‌ها از نوع «نفوذ متقابل»^۱ است. در این حالت، در عین این که نظام‌ها در ارتباط با یکدیگر همپوش^۲ می‌شوند و با این همپوشی ترکیب‌های جدید (سنتر) و حوزه‌های نفوذ متقابل جدیدی را در فضای کنش خلق می‌کنند، در همان حال هویت و استقلال نسبی خود را نیز خارج از حوزه‌های نفوذ متقابل، حفظ می‌کنند (مونچ، ۱۹۸۸). فارارو (۱۹۸۹: ۱۹۱) در تعریف نفوذ متقابل اظهار می‌دارد که «رابطه‌ی هویت جزئی^۳ بین هویت‌ها (موجودیت‌ها) بی‌کی که در اجزاء سهم هستند نفوذ متقابل می‌گویند».

او ادامه می‌دهد که «بنا بر این، بین یک زوج a و b هنگامی نفوذ متقابل وجود دارد که جزئی از a با جزئی از b همانند شوند و به لحاظ کمی، تراکمی از اجزاء مشترک وجود داشته باشد، چرا که تعدادی از اجزاء متمایز ممکن است مشترک باشند» (همان).

در چنین حالتی، مسامحتاً می‌توان گفت که در معادله‌ی مذکور، تمامی متغیرهای پانزده‌گانه هر کدام بنوبه‌ی خود رفتار پدیده‌ی (α) مورد نظر را از جهات مختلف تحت تأثیر قرار می‌دهند. صرف‌نظر از نقش تنظیمی (تحلیلی) فضای کنش در توصیف و تبیین پدیده‌های اجتماعی، از آن‌چه تاکنون در باب این مفهوم گفته شد، می‌توان حداقل دو اصل راهنما در نظریه‌سازی را مطرح و برجسته نمود: اصل اول را اصل آرایش فضای کنش (اصل ترکیب ساختاری) می‌نامیم و اصل دوم را اصل موقعیت در فضای کنش.

اصل آرایش فضای کنش: الگوی ارتباط چهار نظام‌وزیر مجموعه‌های آن‌ها در فضای کنش، تعداد، نوع و وزن متغیرهای مؤثر را تعیین می‌کند.

1. interpenetration

2. overlap

3. "A Partial identity relation between entities..."

اصل موقعیت در فضای کنش: موقعیت (مکان) هر پدیده‌ی خاص در فضای کنش (در هر سطح) تا حدی تعیین‌کننده رفتار آن پدیده است.

ترجمان دیگر اصل اخیر آن است که چنانچه یک پدیده‌ی خاص موقعیت خود را در فضای کنش (به هر دلیل) تغییر دهد، نوع و وزن متغیرهای توضیح‌دهنده‌ی آن نیز تغییر می‌کنند. به بیان دیگر، برای یک پدیده‌ی اجتماعی، ضرورتاً یک توضیح عام و ثابت وجود ندارد. متغیرهای موجود در آن موقعیت بنوبه‌ی خود سهمی در ادای توضیح آن پدیده به عهده می‌گیرند (مثالی که قبلاً در مورد پدیده‌ی فکری ارائه شد، مصداق چنین اصلی است).

یک نتیجه‌گیری اساسی که می‌توان از اصل موقعیت در فضای کنش گرفت این است که نظریه‌های موجود در جامعه‌شناسی، که بعضاً رقیب یکدیگر به نظر می‌رسند، هرکدام می‌توانند در حوزه‌های خاص از فضای کنش، تا حدی دارای قدرت توضیحی باشند.



بد نیست که، جایگاه تقریبی بعضی از این تئوری‌ها را در فضای کنش به صورت نمونه‌وار نشان دهیم (نمودار ۴).^۱

طبق این نمودار می‌توان به چند نکته‌ی اساسی اشاره کرد: یکم اغلب تئوری‌های موجود در جامعه‌شناسی بیش از آن که رقیب یکدیگر باشند، می‌توانند در شبکه‌ی توضیحی مکمل یکدیگر باشند. دوم، اغلب تئوری‌ها کاذب یا غلط نیستند بلکه ناقص هستند. سوم، کاستی آن‌ها عموماً ناشی از تقلیل‌گرایی روش‌شناختی و یا تقلیل‌گرایی وجودشناختی و یا فروکاستن مسائل اجتماعی به یک حوزه‌ی خاص است. به همین سبب اغلب آن‌ها نمی‌توانند مدعی آن باشند که جایگاه یک نظریه جامعه‌ای^۲ را اشغال نموده‌اند. چهارم، بعضی تئوری‌ها این استعداد را دارند که با توجه به قانون درونی حوزه‌های دیگر فضای کنش، نسخ^۳ جدید خود را در این حوزه‌ها تکثیر نمایند و بدین ترتیب قدرت توضیحی خود را در مجموع ارتقاء بخشند.

به‌طور مثال می‌توان به نظریه‌ی بازی اشاره کرد که چنین قابلیت‌ای را دارد. در نظریه‌ی بازی (کلاسیک) مجموعه‌ای کنشگر، اعم از فردی یا جمعی، تحت مجموعه‌ای از قواعد معلوم، هر یک با مجموعه گزینه‌های کنشی معین و نتایج مشخص (یا محتمل)، جهت به حداکثر رساندن سود (نفع) فردی به تعامل (بازی) با یکدیگر می‌پردازند (زاگار، ۱۹۸۹؛ الستر، ۱۹۸۹، ۱۹۹۰؛ برنز، ۱۹۹۴؛ لومبورگ، ۱۹۹۶).

مفهوم عقلانیت در این بازی محدود به «عقلانیت ابزاری فردگرایانه» است و آن چیزی جز «حداکثر کردن برد» از سوی کنشگر در بازی نیست. مفهوم «تعادل» در نظریه مزبور ناظر بر نقطه‌ای (نتیجه‌ای) است که از آن هیچ کنشگری انگیزه‌ای برای حرکت نداشته باشد، یعنی نقطه‌ای که ورای آن هیچ بازیگری نتواند وضعیت یا برد خود را بهبود بخشد (برنز، ۱۹۹۴: ۲۳۶).

برنز (۱۹۹۴) در واکنش به نظریه‌ی بازی در جریان غالب (کلاسیک) به درستی اظهار می‌دارد که مفاهیم و مفروضات به کاررفته در این نظریه اغلب فراتاریخی و فرااجتماعی هستند. به عبارت دیگر در این نظریه، بافت (زمینه‌ی) اجتماعی بازی، چارچوب فرهنگی، هنجارها و

۱. بار دیگر تکرار می‌کنیم که آنچه در نمودار ۴ نشان داده شده است، جنبه‌ی تقریبی و مثالی دارد: اولاً فهرست این تئوری‌ها در هر حوزه جامع و مانع نیست، ثانیاً این امکان وجود دارد که مکان تقریبی هر تئوری را حتی در یک حوزه نیز مشخص کرد (که در این جا چنین کوششی صورت نگرفته است). ثالثاً این نکته را نباید از نظر دور داشت که بعضی تئوری‌ها بنا به ماهیت‌شان در حوزه‌های همپوشی (interface) دو یا سه نظام واقع شده‌اند (این نکته در نمودار ۴ مشخص نشده است).

2. status of a theory of society

3. versions

اخلاق عاملین (کنشگران) در نظر گرفته نمی‌شود. او همچنین ادعا می‌کند که روابط اجتماعی و قواعد اجتماعی، نوع عقلانیت و منطق اجتماعی کنش را تعیین می‌کنند. به همین جهت از نظر برنز استراتژی بازیگران در یک بازی خاص در زمینه‌های (بافت‌های) اجتماعی مختلف و روابط اجتماعی متفاوت، متغیر است.

به‌علاوه او بدرستی تأکید می‌کند که در یک بازی مشخص که دارای تعادل است، این تعادل بسته به این که بازی در چه زمینه‌ی اجتماعی صورت می‌گیرد، تغییر می‌کند. او در این زمینه به بسط مفهوم تعادل می‌پردازد و مفهوم «تعادل در بافت»^۱ را پیشنهاد می‌کند.

برنز مفهوم «تعادل در بافت» (تعادل C) را معادل «الگوهای تعاملی پیش‌بینی پذیر باثبات»^۲ تعریف می‌کند (۱۹۹۴: ۲۲۰). او در کار خود کوشش می‌کند، نظریه‌ی بازی کلاسیک را تحت نام جدید «نظریه‌ی بازی اجتماعی» (SGT) بسط دهد و ادعا می‌کند که می‌توان از نظریه‌های بازی گوناگون متناسب با روابط اجتماعی متفاوت و بافت‌های اجتماعی مختلف سخن گفت. برنز (۱۹۹۴) در مقاله‌ی خود سعی می‌کند تا با ارائه مثال‌هایی در مورد بازی دوراهی زندانی^۳، بازی همیارانه^۴ (بیمه) و بازی جوجه^۵ به اثبات ادعای خود بپردازد و در این راستا مکرر از نقش بافت اجتماعی، اخلاق عاملین، هنجارها و منطق اجتماعی روابط در تعیین «نوع تعادلات اجتماعی» صحبت می‌کند. با وجود این در مقاله‌ی یادشده، مفاهیم مذکور تئوریزه نمی‌شوند. به عبارت دیگر نوع و ارتباط این مفاهیم در نظریه‌ی پیشنهادی برنز تعریف نشده و مبهم باقی می‌مانند.

این نقیصه را می‌توان با مراجعه به فضای کنش تا حدودی برطرف کرد. در فضای چهاربعدی کنش، شمار نامحدودی نظریه‌های بازی قابل تصوراند. یعنی، هر نقطه از این فضا می‌تواند «معرف نوعی» یک بافت اجتماعی باشد^۶. اما در این میان می‌توان از چهار نظریه‌ی بازی، به عنوان «انواع بارز حدی»^۷ یاد کرد که هر یک می‌توانند به تجویز رفتار (نظریه به مثابه نظریه

1. contextulized equilibrium (C-equilibrium).

2. "... stable, predictable interaction patterns".

3. Prisoner's dilemma

4. Assurance game

5. Chicken game

۶. بسط نظریه‌ی بازی کلاسیک به نظریه‌های بازی در فضای کنش شبیه به بسط هندسه‌ی اقلیدسی در صفحه‌ی مسطحه به هندسه‌های ناقلیدسی در صفحات محدب/مقعر با درجات مختلف (گرینگ، ۱۳۶۳) و یا شبیه به بسط منطق دوارزشی (ارسطویی) به منطق‌های چندارزشی (فازی) (زیمرمن، ۱۹۹۴) است.

7. extreme prototypes

هتجاری) و یا پیش‌بینی آن (نظریه به مثابه نظریه اثباتی) در «مناطق حدی» چهار حوزه‌ی فضای کنش بپردازند.

چنانکه نمودار ۵ نشان می‌دهد، ویژگی‌های مناطق حدی حوزه‌های چهارگانه‌ی فضای کنش کاملاً با یکدیگر متفاوت‌اند. یعنی منطق بازی، نوع رابطه، اخلاق عاملین و نوع عقلانیت در هر منطقه‌ی حدی متفاوت است. وجه مشترک مفهوم عقلانیت در هر چهار حوزه «سازگاری»^۱ است، منتهی نوع سازگاری در هر حوزه متفاوت است.

در حوزه‌ی A، سازگاری و وسایل با اهداف یا ترکیب بهینه و وسایل و اهداف مد نظر است. در حوزه‌ی G، سازگاری عمل و هدف مورد توجه است. به عبارت دیگر عقلانیت عملی چیزی جز «مؤثرترین اقدام» در جهت نیل به هدف نیست، یعنی محاسبه‌ی کوتاهترین راه برای رسیدن به هدف؛ و چون نوع کنش و اخلاق هر دو حسی هستند، نیل به هدف جز از طریق قدرت میسر نیست (مونچ، ۱۹۸۸).

در حوزه‌ی I، مراد از «عقلانیت جمعی خاص‌گرایانه» به کارگیری «اصل تعدی»^۲ در رتبه‌بندی گروه‌ها و اولویت‌بندی انتظارات و منافع آن‌ها، برحسب علایق اجتماعی کنشگر با گروه‌ها، جهت رعایت انتظارات و منافع آن‌ها است.

در حوزه‌ی L منظور از «عقلانیت صوری عام‌گرایانه» تدوین مفاهیم، اصول و ضوابطی است که حداقل دارای سازگاری منطقی باشند و روی حوزه‌های کنش اثر تعمیمی داشته باشند. طبق نمودار ۵، نظریه‌ی بازی - آ با نظریه‌ی بازی کلاسیک یکسان است. لکن سه نظریه‌ی بازی دیگر هر یک بسط نظریه‌ی اخیر در منطقه‌ی حدی مربوط هستند. برای روشن شدن قابلیت هریک از این نظریه‌ها، اجازه دهید در خاتمه به ذکر اجمالی یک مثال، یعنی بازی دوراهی زندانی، در مناطق حدی چهارگانه اکتفا شود.

دوراهی زندانی معروف‌ترین بازی در نظریه‌ی بازی است که پژوهش‌های نظری و آزمایشی بیشماری را به دنبال داشته است (زاگار، ۱۹۸۹). دلیل شهرت و اهمیت این بازی در آن است که تضاد بین منافع فردی و جمعی و دوراهی‌های اجتماعی که در حیات اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی وجود دارند، در این بازی بخوبی برجسته و خلاصه شده‌اند^۳ (همان).

1. consistency

۲. transitive principle - طبق این اصل $A > B, B > C \Rightarrow A > C$

۳. ضمناً لازم به یادآوری است که بازی دوراهی زندانی جزو بازی‌های با مجموع صفر، یعنی بازی‌های با تضاد کامل نیست که در آن‌ها باخت یکی، برد دیگری محسوب شود و بالعکس.



نمودار ۵. نظریه‌های بازی در فضای کنش

این بازی نام خود را از داستانی اقتباس کرده که می‌تواند ساختار آن را نشان دهد. دو نفر به خاطر این‌که مظنون به ارتکاب جرم هستند، دستگیر می‌شوند. قاضی به این نتیجه رسیده‌است که آن‌ها مقصراند، لکن مدارک مکفی برای محکومیت آن‌ها ندارد. قاضی دو گزینه‌ی «اعتراف کردن» و «اعتراف نکردن» را به دو زندانی پیشنهاد می‌کند. اگر هیچ‌کدام اعتراف نکنند، قاضی

هر دو آن‌ها را به حبس کوتاه‌مدت (یکسال) محکوم خواهد کرد. اگر هر دو اعتراف کنند، میزان محکومیت آن‌ها از حد معمول کم‌تر خواهد بود (هر یک ۵ سال). اگر یکی اعتراف کند و دیگری نکند، معترف آزاد می‌شود و دیگری به اشد مجازات (۱۰ سال) محکوم می‌شود (نمودار ۶).

کنشگر الف

	اعتراف (عدم همکاری)	عدم اعتراف (همکاری)
عدم اعتراف (همکاری)	(۱ و ۱)	(۱ و ۰)
کنشگر ب	(۰ و ۱)	(۵ و ۵)
اعتراف (عدم همکاری)		

نمودار ۶. دوراهی زندانی

با توجه به این‌که ویژگی‌های منطقه‌ی حدی حوزه‌ی A فضای کنش تقریباً شبیه پیش‌فرض‌های نظریه‌ی بازی کلاسیک است، نظریه‌ی بازی - آ همانند نظریه‌ی بازی کلاسیک پیش‌بینی می‌کند که هر دو زندانی برای به حداکثر رساندن نتیجه برای خود با یکدیگر همکاری نخواهند کرد و هر دو گزینه «اعتراف» را انتخاب می‌کنند. نتیجه برای هر یک ۵ سال حبس است. یعنی در منطقه‌ی حدی A، نقطه‌ی تعادل، عدم همکاری (اعتراف) هر دو بازیگر است، اگرچه این تعادل بهینه نیست.

اما برخلاف نظریه‌ی بازی کلاسیک که پاسخی عام (تعادل غیربینه) برای دوراهی زندانی فراهم می‌کند، نظریه‌ی بازی - جی، نتیجه‌ی بازی دوراهی زندانی را در منطقه‌ی حدی G نامتقارن می‌داند (یعنی ۱۰ سال حبس و صفر). چرا؟ برای این‌که در این منطقه، مضمون و شکل رابطه به ترتیب تمثیتی و نامتقارن است. به علاوه اخلاق حسی معطوف به قدرت است. لذا در یک رابطه‌ی قدرت نامتقارن، استراتژی شخصی که دارای قدرت بیش‌تر (در موقعیت فرادست) است، «عدم همکاری» است و لذا آزاد می‌شود. اما فردی که دارای قدرت کم‌تر است (در موقعیت فرودست) موظف به همکاری است که نتیجه‌ی آن اشد مجازات (۱۰ سال) است. در این زمینه برنز پا را از این فراتر گذاشته و خود را محدود به منطق روابط اجتماعی می‌کند و اظهار می‌دارد که «یک رابطه‌ی اقتدار یا منزلت (که یک طرف نسبت به طرف دیگر در موقعیت برتر است)

منجر به انگاره‌ی مشترکی از رجحان و قضاوت می‌شود به طوری که حاصل نامتقارن، نوعی تعادل اجتماعی است (طبق مثال صفر و ۱۰ سال) (۱۹۹۴: ۲۱۹).

با عنایت به ویژگی‌های بارز منطقه‌ی حدی حوزه‌ی I فضای کنش، نظریه‌ی بازی - آی نتیجه بازی دوراهی زندانی را در این منطقه یک تعادل همیارانه می‌داند، تعادلی که بهینه نیز هست. یادآور می‌شود که در این منطقه روابط نه رقابت آمیز (همانند روابط بازاری) و نه سیاسی محض است (که بر مدار قدرت و عقلانیت عملی اقتدارگرایانه تعریف شود) بلکه همیارانه (تعاونی) است و بر مدار دوستی و عقلانیت جمعی (گروهی) استوار است.

بدیهی است در چنین وضعیتی بازیگران هردو ابراز همبستگی کرده و راه همکاری را دنبال می‌کنند. یعنی هیچکدام اعتراف نمی‌کنند و نتیجتاً هریک به یک سال زندان محکوم می‌شوند. در منطقه‌ی حدی حوزه‌ی L فضای کنش، اوضاع به کلی متفاوت است. با توجه به نوع روابط، عقلانیت، هنجار اجرا و اخلاق حاکم در این منطقه، نظریه‌ی بازی - ال امکان بازی دوراهی زندانی را دور از تصور می‌داند. حتی اگر در آغاز چنین بازی‌ای شکل بگیرد، بازیگران سعی خواهند کرد تا ساختار بازی را تغییر دهند، نه این که در چارچوب آن به بازی بپردازند. چرا که ارزش غایی در این منطقه‌ی حدی «حقیقت» است و هنجار محوری آن صداقت. بنابراین در این منطقه امکان «فریب» که یکی از گزینه‌های اصلی بازی دوراهی است، به هیچ وجه میسر نیست.

نتیجه‌گیری

تئوری‌سازی در ادبیات جامعه‌شناسی، کم و بیش دچار اغتشاش مفهومی است. شاید بتوان یکی از دلایل چنین مشکلی را نقصان روش‌های نظری و ابزارهای تحلیلی دانست. جهت مقابله با مشکل مزبور، ابتدا سعی شد تا براساس چهار تعریف ساختاری و چهار تعریف کارکردی ماتریسی از «مقدورات مفهومی» نظریه فراهم شود. از میان این مقدورات مفهومی، یک مفهوم چندبعدی از تئوری، ترکیب خاصی از مفاهیم ابزاری، اثباتی و رئالیستی، پیشنهاد شد.

بر پایه‌ی این مفهوم پیشنهادی، قالب اصلی نظریه را سلسله مراتب معنی تشکیل می‌دهد که در رأس آن، لایه‌ی فوقانی، پیش‌فرض‌ها جای می‌گیرند. طرح‌های تحلیلی لایه‌ی میانی را تشکیل می‌دهند که به رمزگذاری، طبقه‌بندی مفهومی، نقشه‌برداری و توصیف رقیق قلمرو موضوعی می‌پردازند. قضایای اثباتی، پسامدی و وجودی می‌توانند همزمان یا جداگانه لایه‌ی تحتانی را اشغال نمایند.

نظریه‌ی تحلیلی کنش و مشتقات آن که از بدو تأسیس بر مبنای پنداشت ابزاری تئوری استوار بوده، استعداد آن را دارند تا عمدتاً در لایه‌ی میانی تئوری به خدمت گرفته شوند. مشتقات این نظریه در سطح سوم انتزاع، به‌ویژه مفهوم فضای کنش می‌توانند به عنوان وسیله‌ی تحلیلی به کار گرفته شوند.

فضای کنش یک فضای چهاربعدی است. به همین سبب می‌توان آن را به لحاظ تحلیلی به چهار حوزه‌ی اصلی تقسیم کرد که هر یک دارای منطبق درونی خاص خویش هستند. آرایش این چهار حوزه در فضای کنش از دو عامل «پیچیدگی نمادی» و «شقوق ممکن کنش» تبعیت می‌کند. تفکیک تحلیلی فضای کنش به چهار حوزه و تمایز این حوزه‌ها برحسب میزان و ماهیت نظم در آن‌ها با توجه به روابط کنش - نماد، اجازه می‌دهد تا به‌طور کلی در نظام‌های چهارگانه، در هر میدانی از کنش حداقل دو اصل مهم مطرح شوند: یکم، در سلسله مراتب شقوق ممکن کنش و پیچیدگی نمادی، نظام‌های بانظم کم‌تر روی نظام‌های با نظم بیشتر «اثر پیویاساز» (اثر گشاینده‌ی) بر جای می‌گذارند. دوم، نظام‌های با نظم بیشتر روی نظام‌های با نظم کم‌تر «اثر کنترلی» دارند.

مفهوم فضای کنش نه تنها می‌تواند در لایه‌ی میانی تئوری به توصیف و طبقه‌بندی اعیان فرهنگی و اجتماعی کمک کند، بلکه قادر است در لایه‌ی تحتانی تئوری، به عنوان وسیله‌ای برای تنظیم فکر، به فهم علی‌کمک نماید و کار راهنمایی، تدوین و تنظیم قضایای اثباتی و وجودی را نیز به عهده گیرد.

پیشنهاد می‌شود هنگام تئوری‌سازی در سطح تحتانی تئوری، هر گاه مفهوم فضای کنش به عنوان وسیله تنظیمی بکار گرفته‌شد، حداقل دو اصل راهنما مد نظر قرار گیرد: یکی اصل آرایش فضای کنش و دیگری اصل موقعیت (مکان) مبین در فضای کنش.

تا آن‌جا که دغدغه‌ی خاطری نسبت به یک تئوری اجتماعی خاص وجود داشته باشد، می‌توان با مراجعه به فضای کنش محل آن را در این فضا کم و بیش مشخص کرد و سپس، به منظور تکمیل آن، اقدام به بسط و تکثیر نسخ جدید آن در سایر حوزه‌های فضای کنش نمود. ضمناً مفهوم فضای کنش وسیله‌ی تحلیلی توانمندسازی است که به محقق اجازه می‌دهد تا با ترکیب نظریه‌های اجتماعی با یکدیگر، شبکه‌ی توضیحی و قلمرو پوششی آن را وسعت بخشد.

منابع

- Alexander, Jeffrey C. 1982. *Theoretical Logic in Sociology*, Vol. 1, "Positivism, Presuppositions, and Current Controversies", University of California Press.

- Althusser, Louis, 1977. *For Marx*, London. NLB.
- Bendor, Jonathan and Piotr Swistak 2001. "The Evolution of Norms", *American Journal of Sociology*, Vol. 106. No6: 1493-1545.
- Bohman, James, 1991. *New Philosophy of Social Science*, Cambridge, U.K. Polity Press.
- Bunge, Mario, 1997. (Dec.), "Mechanism and explanation", *Philosophy of the Social Sciences*, Thousand oaks: 1-32.
- Burns, Tom, R. 1994. "Two Conceptions of Human Agency: Rational Choice Theory and the Social Theory of Action" in *Agency and Structure*, ed. By Piotr Sztompka. Pennsylvania, Gordon and Breach.
- Byrne, David, 1998. *Complexity Theory and the Social Sciences*, London, Routledge.
- Chafetz, Janet, S. 1978. *A Primer on the Construction and Testing of Theories in Sociology*, Illinois, Peacock Publishers.
- Cohen, Bernard, P. 1980. *Developing sociological knowledge: theory and method*, N.J. Prentice-Hall.
- Craib, Ian, 1992. *Modern Social Theory: from Parsons to Habermas*, New York, Harvester.
- Elster, Jon, 1989 (1990). *The Cement of Society: A Study of Social Order*, Cambridge, Cambridge University Press.
- Elster, Jon and A. Hylland, 1989. *Foundations of Social Choice Theory*, Cambridge, Cambridge University Press.
- Etzioni, Amitai, 1996. "The Responsive Community: A Communitarian Perspective" *American Sociological Review*, Vol. 61:1-11.
- Fararo, Thomas J. 1973. *Mathematical Sociology*, New York, John Wiley & Sons.
- Fararo, Thomas, J. 1989. *The Meaning of General Theoretical Sociology: Tradition and Formalization*, Cambridge, Cambridge University Press.
- Fliedner, Dietrich, 2001. "Six Levels of Complexity; A Typology of Processes and Systems" *Journal of Artificial Societies and Social Simulation*, Vol. 4, No.1, <<http://www.soc.surrey.ac.uk/Jasss/4/1/4.html>>: 1-18.
- Freiberg, J.W. 1979. *Critical Sociology: European Perspectives*, New York, John Wiley & Sons, Inc.
- Gouldner, Alvin W. 1970. *The Coming Crisis of Western Sociology*, New York, Basic Books, Inc.
- Habermas, Jurgen, 1971. *Knowledge and Human Interests*, Boston: Bacon Press.
- Habermas, Jurgen, 1990. *On the Logic of the Social Sciences*, Cambridge, Polity Press.
- Habermas, Jurgen, 1992. "Talcott Parsons: Problems of Theory Construction" in Talcott

- Parsons: *Critical Assessment*, ed. by Peter Hamilton, Vol. IV, New York, Routledge, PP. 257-278.
- Hinich, Melvin, J. and M.C. Munger, 1997. *Analytical Politics*, Cambridge, Cambridge University Press.
- Leik, Robert, K. and B.F. Meeker, 1975, *Mathematical Sociology*, New Jersey, Prentice-Hall.
- Lomborg, Bjorn, 1996. "Nucleus and Shield: The Evolution of Social Structure in the Iterated Prisoner's Dilemma" *American Sociological Review*. Vol. 61: 278-307.
- Meyer, Walter J. 1985 (1987). *Concepts of Mathematical Modeling*, New York. McGraw-Hill Book Co.
- Mouzelis, Nicos 1995. *Sociological Theory: What Went Wrong?* London, Routledge.
- Munch, Richard, 1988. *Understanding Modernity*. London, Rutledge.
- Parsons, Talcott, 1937 (1968). *The Structure of Social Action*, New York, Free Press.
- Parsons, Talcott, 1951. *The Social System*, New York, Free Press.
- Parsons, T. et.al, 1953. *Working Papers in the Theory of Action*, IL, Glencoe, Free Press.
- Parsons, T. and N.I. Smelser, 1956 (1984). *Economy and Society*, London, Rutledge.
- Parsons, T. et.al. 1965. *Theories of Society*, New York, Free Press.
- Parsons, T. 1977, *Social Systems and the Evolution of Action Theory*, New York, Free Press.
- Parson, Ray, 1989. *A Measure for Measures: A Manifesto for Empirical Sociology*, London, Routledge.
- Rawls, J. 1971. *A theory of justice*, Oxford, Oxford University Press.
- Sayer, Andrew, 1992 (1984). *Method in social science: A realist approach*, London, Routledge.
- Smith, Thomas S. and Gregory T. Stevens, 1996. "Emergence, self-organization, and social interaction: Arousal-dependent structure in social systems" *Sociological Theory* Vol. 14, No. 2: 131-153.
- Smith, Thomas S. and Gregory T. Stevens, 1999, "The Architecture of Small Networks: Strong Interaction and Dynamic Organization in Small Social Systems", *American Sociological Review*, Vol. 64: 403-420.
- Sytompka, Piotr, 1974, *System and Function: Toward a Theory of Society*, New York, Academic Press.
- Sytompka, Piotr, 1979. *Sociological Dilemmas: Toward a Dialectic Paradigm*, New York, Academic Press.
- Turner, Jonathan, 1992. "The Promise of Positivism" in *Postmodernism & Social Theory*,

- ed. by S. Seidmand & D.G. Wagner, Cambridge, MA. Blackwell, PP. 156-178.
- Turner, Jonathan, 1998. *The Structure of Sociological Theory*, New York, Wadsworth Publishing Co.
- Urry, Hohn and Keat Russel, 1975. *Social theory as science*, London, Routledge.
- Warifield, J. W. 1976. *Societal Systems*, New York, John Wiley & sons.
- Wellman, B. and S.P. Berkowitz, 1988. *Social Structures: A Network Approach*, Cambridge, Cambridge University Press.
- Wilson, Edward, O. 1998. *Consilience: The Unity of Knowledge*, New York, Alfred A. Knopf.
- Zagare, Frank C. 1989 (1984), *Game Theory: Concepts and Applications*, London, Sage.
- Zimmermann, H. J. 1996. *Fuzzy Set Theory and Its Applications*, Boston, Kluwer Academic Publishers.

- بورديو، پی‌یر، *نظریه‌ی کنش*. ترجمه‌ی مرتضی مردی‌ها، انتشارات نقش و نگار، تهران، ۱۳۸۰.
- چلبی، مسعود، «وفاق اجتماعی»، *نامه‌ی علوم اجتماعی*، جلد دوم (دوره‌ی جدید)، شماره‌ی ۳، دانشگاه تهران، بهار ۱۳۷۲.
- چلبی، مسعود، «تحلیل شبکه در جامعه‌شناسی» *فصلنامه علوم اجتماعی*، دوره‌ی دوم، شماره‌های ۵ و ۶، دانشگاه علامه طباطبایی، پاییز و زمستان ۱۳۷۳.
- چلبی، مسعود، «رفالیسم روش‌شناختی در جامعه‌شناسی» *پژوهشنامه‌ی دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی (ویژه‌نامه‌ی جامعه‌شناسی)*، شماره‌ی ۱۷، دانشگاه شهید بهشتی، پائیز ۱۳۷۴.
- چلبی، مسعود، *جامعه‌شناسی نظم: تشریح و تحلیل نظری نظم اجتماعی*، نشر نی، تهران، ۱۳۷۵.
- چلبی، مسعود، *بررسی تجربی نظام شخصیت در ایران: مؤسسه‌ی پژوهشی فرهنگ، هنر و ارتباطات*، تهران، ۱۳۸۱.
- گرینبرگ، ماروین جی، *هندسه‌های اقلیدسی و نا اقلیدسی*، ترجمه‌ی م.ها. شفیعه‌ها، مرکز نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۶۳.

مسعود چلبی دانشیار جامعه‌شناسی دانشگاه شهید بهشتی است. از او دو کتاب تحت عناوین *جامعه‌شناسی نظم: تشریح و تحلیل نظری نظم اجتماعی* و *بررسی تجربی نظام شخصیت در ایران به چاپ رسیده است*. علائق پژوهشی او در زمینه‌های توسعه، نظم اجتماعی، نظریه‌ی اجتماعی و روش‌شناسی است.